

مجله سیاست دفاعی

شماره ۲۴ و ۲۳ - تابستان و پاییز ۷۷

نظریه های متعارض ستیز بین المللی: رهیافت سطح تحلیل*

نویسنده: جک .اس.لوی

مترجم: پیروز ایزدی

چکیده

این مقاله به بررسی نظریه های متفاوت راجع به علت و متغیرهای اساسی ستیزه و جنگ و صلح در عرصه بین المللی با تاکید بر رهیافت سطح تحلیل می پردازد. آنچه در این مقاله مورد توجه قرار گرفته، تحولات اخیر در عرصه بین المللی است که تأثیرات شگرفی در ساختار و عوامل موثر در سیستم بین المللی به جای گذارده است و به علت بدیع بودن، در نظریه پردازیها کمتر مورد توجه قرار گرفته است. با عنایت به این مسئله، مقاله به دنبال یافتن عرصه های تغییر و عرصه های تداوم در ستیز در عرصه بین المللی است. نویسنده معتقد است در حالی که به قرن جدید وارد می شویم در عرصه این مباحث باید به عوامل اجتماعی، عوامل اقتصادی و نظام اعتقادی سیاستگذاران توجه بیشتری به عمل آوریم.



برداشت های ما از ستیز بین المللی از زمان پایان جنگ سرد به اندازه چشمگیری تغییر پیدا کرده است. موضوعات متعارف مورد علاقه درباره موازنه قوا، اتحادها، مسابقات تسلیحاتی، بازدارندگی و رویارویی ابرقدرتها جای خود را به موضوعات جدیدی درباره ناسیونالیسم قومی، ستیزه جویی مذهبی، تباهی محیط زیست، کمیابی منابع، دیپلماسی پیشگیرانه، حفظ صلح، مداخله بشردوستانه و ستیز بین کشورهای کوچک داده است.

* Jack S.Levy, "Contending Theories of International Conflict : A Level-of-Analysis Approach", in Chester Crocker(ed) *Managing Global Chaos*, (Washington D.C, Peace Press, 1996), pp.3-25.

این برداشت، که پایان جنگ سرد تمام پاسخها و پرسشها را تغییر داده است،^۱ بسیار گزافه می‌نماید و مضمون تغییر باید به وسیله مضمون تداوم تعدیل شود. بسیاری از عواملی که نقش محوری در ستیزهای بین‌المللی معاصر دارند برای «توسیدید» در دو هزار سال پیش نیز عواملی بسیار آشنا بوده و بسیاری از علل «غیر سنتی» جنگ، تأثیر خود را از طریق سلسله روابط علت و معلولی، که جایگاهی مرکزی در سنت جاری ادبیات ستیز دارند، همچنان اعمال می‌کنند.

هدف من در این مقاله این است که عوامل ستیز را در بستر نظری وسیعتری قرار دهم. سازماندهی این بستر نظری بر محور چارچوب «سطوح تحلیل» انجام می‌گیرد. من برخی از نظریه‌های عمده ستیز بین‌المللی را انتخاب می‌کنم و به شناسایی متغیرهای اساسی آنها می‌پردازم؛ روابط علت و معلولی مؤثر بر تصمیمات درباره جنگ و صلح را مشخص می‌کنم؛ برخی از تأثیرات کلیدی دارای کنش متقابل میان متغیرها در سطوح مختلف تحلیل را مورد تأکید قرار می‌دهم و پیشنهادهایی در این زمینه، که احتمالاً کدامیک از این نظریه‌ها برای درک ستیز جهانی در آستانه ورود به هزاره جدید مفیدتر خواهند بود، ارائه خواهم کرد. من هم مدل‌های سنتی جنگ بین‌المللی و هم نظریه‌های جدید درباره ناسیونالیسم قومی، جابجایی جمعیت و تغییرات زیست محیطی را در برنامه کار خود خواهم گنجاندم. هدف من بیشتر ارائه نظری اجمالی به نظریه‌های متعارض است تا ارائه شواهد، مثالها و یا نقدهای تحلیلی. من کار خود را با بحث درباره چارچوب سطوح تحلیل آغاز می‌کنم و سپس از آن برای سازماندهی بررسی نظریه‌های ستیز و جنگ استفاده خواهم کرد.^۲

1- Charles W. Kegley, jr., "The Neoidealist Moment in International Studies: Realist Myths and the New International Studies," *International Studies Quarterly* 37, no. 2 (June 1993): 141.

2- "The Causes of War: A Review of Theories and Evidence," in, *Behavior, Society and Nuclear War*, vol. 1, ed. Philip E. Tetlock, Jol. Husbands, Robert Jervis, Paul c. Stern, and Charles Tilly (New York: Oxford University Press, 1989), pp. 209-333.

چارچوب سطوح تحلیل

مفهوم سطوح تحلیل برای نخستین بار توسط کنت والتز بطور نظام‌مند ارائه شد. وی بر این اعتقاد بود که علل جنگ را می‌توان در سطوح نظام فردی، دولت - ملت و بین‌المللی یافت. سطح فردی عمدتاً بر سرشت انسانی و نظریه‌های فطرت‌گرا و رهبران سیاسی، شخصیتها و فرایندهای روانی تاکید میکند.^۱ سطح ملی شامل متغیرهای حکومتی (نظیر ساختار نظام سیاسی و ماهیت فرایند سیاستگذاری) و نیز عوامل اجتماعی (نظیر ساختار نظام اقتصادی، نقش افکار عمومی، گروه‌های ذی نفع اقتصادی و غیر اقتصادی، قومیت و ناسیونالیسم و فرهنگ سیاسی و ایدئولوژی) می‌شود. علل در سطح نظام شامل ساختار هرج و مرج طلبانه نظام بین‌المللی، تعداد قدرتهای بزرگ در نظام، توزیع قدرت نظامی و اقتصادی در میان آنها، الگوهای اتحاد نظامی و تجارت بین‌المللی و دیگر عوامل می‌شود که تشکیل دهنده محیط خارجی مشترک برای تمام دولتها هستند. برخی از محققان، چارچوب پیشنهادی والتز را با برهم ریختن سطوح فردی و دولت - ملت و ایجاد چارچوب ساده دو ارزشی متشکل از سطح ملت (یا واحد) و سطح نظام بین‌المللی اصلاح کرده‌اند.^۲ دیگران با تجزیه سطح دولت - ملت به عوامل متمایز حکومتی و اجتماعی به ایجاد چهار یا پنج سطح پرداخته‌اند؛ یعنی کاری که من در اینجا دنبال می‌کنم. در سطح نظام، گاهی اوقات تمایز قائل شدن میان ویژگیهای مشترک نظام برای تمام دولتها، روابط دو گانه بین جفتهای متشکل از دو دولت و محیط خارجی هر یک از دولتها مفید است؛ گرچه این تمایزات غالباً در منابع و مآخذ محو می‌شوند.^۳

1-Kenneth N.Waltz, *Man, The State and War* (New York; Columbia University Press, 1959).

2- J.David Singer, "The Levels - of - Analysis Problem in International Relations," in *International Politics and Foreign Policy*, rev.ed., ed. James N. Rosenau (New York, 1969), pp.20-29; and Kenneth N.Waltz, *Theory of International Politics* (Reading, Mass. : Addison - Wesley, 1979).

3-Robert Jervis, *Perception and Misperception in International Politics* (Princeton, N.J. : Princeton University Press, 1979), chap.1; and James N. Rosenau, *The Scientific Study of Foreign Policy* (New York: Nichols, 1980), chap.6.

تعداد مشخص و منحصر بفردی از سطوح در جهان واقعی وجود ندارد زیرا که این طرح‌های بدیل صرفاً ساختهایی تحلیلی هستند که باید بنا بر فایده‌شان برای ایجاد فرضیه‌های به لحاظ نظری مهم و به لحاظ تجربی معتبر مورد ارزیابی قرار گیرند تا به درک ما از پویاهای سیاست جهانی کمک کنند.

محققان معمولاً از مفهوم سطوح تحلیل به عنوان چارچوبی برای طبقه‌بندی متغیرهای مستقلی استفاده می‌کنند که تبیین کننده رفتار سیاست خارجی دولتها و نتایج بین‌المللی آنها هستند. این چارچوب به ما کمک می‌کند که به پاسخ این سؤالات پردازیم که آیا علل جنگ عمدتاً در سطح نظام بین‌المللی یافت می‌شوند یا در سطح دولت-ملت و فرد و چگونه متغیرهای مربوط به سطوح مختلف در فرایند سیاست خارجی به کنش متقابل با یکدیگر می‌پردازند. اما مفهوم سطوح تحلیل گاهی اوقات به گونه‌ای متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در این مفهوم دوم، سطح نظام مند تحلیل به تبیین الگوها و نتایج در نظام بین‌المللی، سطح دوگانه به تبیین کنشهای متقابل استراتژیک بین دو دولت، سطح ملی به تبیین رفتار سیاست خارجی دولت و سطح فردی به تبیین تمایلات، اعتقادات یا گزینشهای افراد اشاره دارد. در این کاربرد، این حکم که دموکراسیها از سایر انواع دولتها کمتر وارد جنگ می‌شوند، فرضیه‌ای در سطح ملی است؛ در حالی که این حکم که دموکراسیها هیچگاه با یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند یا کمتر وارد جنگ با یکدیگر می‌شوند فرضیه‌ای در سطح دو گانه است. ناکامیهای مکرر محققان برای صراحت داشتن درباره چگونگی استفاده دقیق از مفهوم سطوح تحلیل، منبع سردرگمیهای فراوان در این زمینه بوده است. بطور منطقی ممکن و در واقع غالباً مطلوب است که در تبیینهای علی به ترکیب متغیرهای مربوط به سطوح مختلف تحلیل پرداخت. متغیرهای مستقل از یک سطح می‌توانند برای تبیین متغیرهای وابسته سطح دیگر مورد استفاده قرار گیرند و متغیرهایی از چندین سطح را می‌توان برای تبیین یک متغیر وابسته با هم ترکیب کرد. تهدیدهای امنیتی در سطوح دوگانه و نظام بین‌المللی می‌توانند به تمایلات سیاست خارجی در سطح فردی (برای مثال در جهت اتخاذ خط مشی های سرسختانه برای رویارویی با آن تهدیدات) و نیز ساختارهای در سطح ملی (برای مثال، افزایش تمرکز قدرت سیاسی در

نهادهای دولتی) شکل دهد.

علاوه بر این، متغیرهایی در سطح ملی یا فردی ممکن است علل اصلی نتایج در سطح نظام یا در سطح دوگانه باشند. فشارهای سیاسی داخلی، ستیزها و سازشهای بوروکراتیک یا نظام معتقدات رهبران ممکن است از جمله علل اصلی بعضی از جنگها باشند. با این حال، تبیین به لحاظ منطقی کامل اینگونه موارد مستلزم این است که تحلیلگر از سطح فردی فراتر رود تا به تبیین این امر بپردازد که چگونه اعمال دو یا چند دولت با یکدیگر کنش متقابل انجام می‌دهند و منجر به جنگ به عنوان نتیجه مربوط به سطوح دوگانه و نظام بین‌المللی می‌گردند. از آنجا که بیشتر جنگها عموماً مستلزم تصمیمات متقابل یا دارای کنش متقابل دو یا چند حریف هستند، تبیین آغاز جنگ بطور منطقی ایجاب می‌کند که متغیرهای در سطح دوگانه و نظام بین‌المللی را نیز در نظر داشته باشیم.^۱

منابع در سطح نظام ستیز بین‌المللی

ادبیات سنتی درباره علل جنگ تحت تأثیر انگاره واقع‌گرایانه بوده است؛ یعنی چارچوبی کلی در سطح نظام که در برگیرنده چندین نظریه مشخص و متمایز است. هر یک از این نظریه‌ها چنین فرض می‌کنند که بازیگران اصلی، دولت‌های دارای حاکمیت هستند که به گونه‌ای عقلانی برای پیشبرد امنیت، قدرت و ثروت خود در نظام بین‌المللی پرهیز و مرج و تهدید کننده عمل می‌کنند.^۲ این نظریه‌ها همچنین در این فرضیه محوری شریکند که نتایج بین‌المللی به وسیله توزیع قدرت میان دو یا چند دولت تعیین می‌شود، اما مفاهیم مختلف قدرت و ماهیت نظام منجر به نظریه‌های مختلف و پیش‌بینی‌های مختلف درباره این نتایج خاص می‌شود.

در نگرش واقع‌گرایانه نسبت به جهان، فرضیات درباره جهان ذاتاً پرستیز و عدم قطعیت‌های مربوط به مقاصد فعلی و آینده حریف به این منجر می‌گردد که رهبران سیاسی

۱- این امر لزوماً بدان معنی نیست که این متغیرها تأثیر علی بیشتری از متغیرهای منفرد یا داخلی دارند.

2- Waltz, *Theory of International Politics*, and Robert O. Keohane, ed., *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, 1989).

بر نیازهای امنیتی کوتاه مدت و وضعیت نسبی خود در نظام تمرکز کنند تا با در پیش گرفتن تفکر بدترین شق ممکن و ورود در مبارزه قدرت و به کارگیری تهدیدات قهری به پیشبرد منافع خود پردازند و بر حریف تأثیر بگذارند و حیثیت خود را حفظ کنند. جنگها تنها به این دلیل رخ نمی دهند که برخی دولتها جنگ را به صلح ترجیح می دهند، بلکه به دلیل پیامدهای ناخواسته رفتار دولتهایی رخ می دهد که صلح را بر جنگ ترجیح می دهند و علاقه بیشتری به حداقل رساندن زیانهای خود دارند تا به حداکثر رساندن منافعشان، اما برای دور ماندن از زیان، مایلند خطرات بزرگی را به جان بخرند.^۱ حتی تلاشهایی که با انگیزه های تدافعی توسط دولتها برای تامین امنیت شان از طریق تسلیحات، اتحادها و تهدیدهای بازدارنده صورت می گیرد غالباً توسط دیگران تهدید آمیز تلقی می شود (معضل امنیت) و به اقدامات متقابل و ورود در دالانهای پر پیچ و خم ستیز منجر می شود که بازگشت از آنها را دشوار می سازد.^۲

نظریه واقعگرایانه عمده، نظریه موازنه قواست که فرض را اجتناب از هژمونی (تسلط) به عنوان هدف اصلی دولتها و حفظ تعادل قوا در نظام به عنوان هدف ابزاری اولیه می گذارد. این نظریه پیش بینی میکند که دولتها بویژه قدرتهای بزرگ به حفظ توازن در مقابل آنهایی خواهند پرداخت که تهدید عمده ای برای منافعشان به شمار می آیند. و بویژه به حفظ توازن در مقابل هر دولتی خواهند پرداخت که تهدید به دستیابی به موضعی هژمونیک نماید. نظریه پردازان موازنه قوا چنین استدلال می کنند که روش برقراری توازن تقریباً همواره برای دور ماندن از هژمونی موفق عمل کرده است، یا به این دلیل که قدرتهای بالقوه هژمونیک به واسطه انتظار تشکیل ائتلافی نظامی بر ضدشان

۱- در مورد ریسک کردن برای اجتناب از خسارات رک به:

Jack S. Levy , "An Introduction to Prospect Theory", *Political Psychology* 13 ,no,2(1992)
:171-186:BarBara Farnham, *Taking Risks/Avoiding Losses*(Ann Arbor: University of Michigan Press,1995).

2- Jervis, *Perception and Misperception* ,Chap.3;and John A.Vasquez, *The war Puzzle* (New York: Cambridge University Press,1993),Chap.5.

بازداشته می‌شوند و یا به این دلیل که آنها پس از شکست بازدارندگی در جنگها با شکست روبرو می‌شوند. نوعی شکاف و بحث حل نشده بین واقع‌گرایان کلاسیک، که استدلال می‌کنند ثبات (که به معنی نبودن جنگی عمده است) از طریق حضور دولت برقرار کننده توازن، نبودن اتحاد‌های دائمی یا نظام اتحاد‌های قطبی شده و بویژه توزیع قدرت چند قطبی مورد حمایت بیشتری قرار می‌گیرد و نو واقع‌گرایان، وجود دارند که استدلال می‌کنند دو قطبی بودن از چند قطبی بودن باثبات‌تر است.^۱ سیاست موازنه قوا غالباً الگوی شطرنجی شکلی از اتحادها بر اساس اندیشه کهن «سیاست واقع‌گرایانه» دشمن دشمن من، دوست من است را به وجود می‌آورد.^۲

یک جانشین مهم برای نظریه موازنه قوا «نظریه گذار قدرت» است؛ شکلی از نظریه هژمونی که فرضیات واقع‌گرایانه را می‌پذیرد اما بر وجود نظم در چارچوب نظامی اسماً هرج و مرج طلب تاکید می‌کند.^۳ قدرتهای هژمونیک معمولاً ظهور پیدا میکنند و از توان خود برای ایجاد مجموعه‌ای از ساختارهای سیاسی و اقتصادی و هنجارهای رفتاری، که

1- Hans J. Morgenthau, *Politics Among Nations*, 4th ed. (New York: Knopf, 1967); Edward V. Gulick *Europe's Classical Balance of Power* (Ithaca, N.Y. Cornell University Press, 1995); Waltz, *Theory of International Politics*, Chap. 6; John Mearsheimer, "Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War," *International Security* 15, no. 1 (Summer 1990): 5-59 and Levy, "Causes of War", pp. 228-242.

2- Stephen M. Walt, *The Origins of Alliances* (Ithaca, Cornell University Press, 1987).

از اینرو چرچیل چنین اظهار نظر می‌کرد: «اگر هیتلر به جهنم حمله می‌کرد، من حداقل اشاره‌ای به شیطان در مجلس عوام می‌کردم.»

Winston Churchill, *The Second World War, vol. 3: The Grand Alliance* (Boston: Houghton Mifflin, 1950), p. 370.

3- A. F. K. Organski and Jacek Kugler, *The War Ledger* (Chicago: University of Chicago Press, 1980) Chap. 4; and Robert Gilpin, *War and Change in World Politics* (New York: Cambridge University Press, 1981).

باعث پیشبرد ثبات در نظام می‌شود، استفاده می‌کنند و در عین حال این ساختارها و هنجارها امنیت را در کشورهای هژمونیک تقویت می‌کنند. نرخهای متفاوت رشد به سقوط و ظهور قدرتهای هژمونیک منجر می‌گردند و احتمال بروز جنگ عمده زمانی از همه بیشتر است که رهبر در حال زوال توسط مبارزه جوی در حال صعود از میدان به در برده شود یا قدرت مبارزه‌جو جنگی را آغاز کند تا منافع ناشی از نظام را در راستای قدرت نظامی در حال ظهور خود قرار دهد یا قدرت رهبر در حال زوال دست به جنگ پیشگیرانه‌ای بزند تا وقتی هنوز شانس باقی است، راه پیشرفت قدرت مبارزه‌جو را سد کند.^۱ نظریه هژمونیک شامل فرضیه دارای سطح یگانه «برتری قدرت» می‌شود که وسیعاً در ادبیات تجربی مورد تایید قرار گرفته است. وقوع جنگ هنگامی که دولتی به لحاظ قدرت بر دولت دیگر برتری دارد دارای کمترین احتمال، و هنگامی که برابری به لحاظ قدرت وجود دارد دارای بیشترین احتمال است.^۲ ترکیب جالبی از نظریه موازنه قوا و نظریه گذار قدرت، نظریه «تعادل سلسله مراتبی» است که در آن برقراری صلح، در موقعیتی که برابری قدرت بین دو بلوک عمده وجود داشته باشد، بیشترین احتمال را دارد؛ اما در صورتی که در هر بلوک قدرت هژمونیک نوعی سلطه سلسله مراتبی اعمال کند.^۳ نظریه‌های هژمونیک و نظریه تعادل سلسله مراتبی، هر یک بیانگر این نکته‌اند که

۱- حمله اسرائیل علیه راکتور هسته‌ای عراق در ۱۹۸۱ یک حمله پیشگیرانه کلاسیک بشمار می‌آید.

Jack S. Levy, "Declining Power and The Preventive Motivation for War", *World Politics* 40 , no.1 (October 1987): 82-107.

2- Daniel S. Geller, "Power Differentials and War in Rival Dyads", *International Studies Quarterly* 37 no.2 (June 1993): 173-193.

منطق عبارت از این است که تحت شرایط تفوق طرف قوی نیازهایش برآورده می‌شود و انگیزه‌ای برای جنگ ندارد و طرف ضعیف‌گرچه ناراضی است، فاقد توانایی برای دست زدن به جنگ است. به یاد داشته باشید که اثرات ثبات بخش تفوق به لحاظ قدرت در سطح دوتایی لزوماً بدین معنی نیست که عدم توازن قدرت در سطح نظام ثبات بخش است.

3- Manus I. Midlarsky, *The Onset of World War* (Boston: Unwin Hyman, 1988).

زوال یا فروپاشی اقتدار سلسله مراتبی در چارچوب نظام امپراتوری یا بلوک، احتمال ستیز خشونت آمیز میان موجودیتهای سیاسی یا گروه‌های فرقه‌ای را در داخل آن نظام افزایش خواهد داد؛ بویژه در صورتی که آنها سابقه رقابت نیز داشته باشند. در واقع، صرف اعمال اقتدار امپراتوری ممکن است به ستیزهای دوران پس از فروپاشی امپراتوری در میان واحدهای تشکیل دهنده‌اش منجر گردد. اقتدار امپراتوری به آن سزای بر می‌گردد که از تفرقه یا رقابتهای تاریخی میان واحدهای ضعیفتر در امپراتوری برای تسهیل کنترل امپراتوری خود بهره‌برداری کرده باشد و این رقابتهای هنگامی که قدرت امپراتوری دیگر قادر به کنترل این ستیزها نیست یا اینکه تمایلی به کنترل آنها ندارد، ممکن است به جنگ منجر شود.^۱

نظریه دیگری که در آن رشد ملی، متغیر عمده است، نظریه فشار جانبی چوکری و نورث است. رشد جمعیت و پیشرفت تکنولوژی تقاضای بیشتری برای منابع ایجاد می‌کند که از طریق منابع داخلی دولت یا سطوح موجود تجارت خارجی قابل تأمین شدن نیست. این تقاضاها فشار جانبی برای دسترسی به مواد خام خارجی و بازارها و نیز کنترل سیاسی از طریق گسترش امپراتوری به منظور تضمین این دسترسی به وجود می‌آورند. عملیات گسترش توسط چند دولت درهم تداخل ایجاد میکند و به وارد شدن فشار به دولتها برای دفاع از منافع گسترش یافته آنها از طریق افزایش هزینه‌های نظامی واتحادهای، اقدامات متقابل حریفان، ستیزهای پریچ و خم و افزایش احتمال جنگ منجر می‌شود.^۲ گرچه نظریه فشار جانبی به اندازه نظریه موازنه قوا یا نظریه انتقال قدرت مورد

۱- این پدیده‌ها در مورد امپراتوری شوروی سابق و در یوگسلاوی به نمایش درآمده‌اند و در مقاله مارک کاتز درباره فروپاشی امپراتوریا (فصل ۲) مورد بحث قرار گرفته‌اند.

۲- نویسندگان این مدل را در مورد دوره پیش از ۱۹۱۴ و در مورد ژاپن قبل و بعد از جنگ جهانی دوم بکار می‌برند (برای پاسخ به این سوال که چرا تقاضا برای منابع منجر به گسترش نظامی در دهه ۱۹۳۰ شد اما به تجارت خارجی پس از جنگ جهانی دوم منتهی گردید، ر.ک به :

Nazli C.Choucri and Robert C.North, *Nations in Conflict* (San Francisco: W.H.Freeman, 1975);
and Choucri, North and Susumu Yamakage, *The challenge of Japan Before World War II and After*

توجه قرار نگرفته است، تاکید آن بر فشارهای جمعیتی و کیمیایی منابع، مطلوب بودن آن را برای دوره معاصر افزایش می‌دهد.

متغیری که بر هر یک از این نظریه‌ها تأثیر می‌گذارد، تکنولوژی نظامی، بویژه وجود یا نبودن سلاحهای هسته‌ای است. ساخت و توسعه سلاحهای هسته‌ای، سیستمهای پرتاب بین قاره‌ای و نیروهای تلافی‌کننده آسیب‌ناپذیر، عامل ثبات بخش عمده‌ای در دوران جنگ سرد بوده است؛ به این دلیل که به میزان قابل ملاحظه‌ای هزینه‌های مورد انتظار جنگ را برای تمام دولتها، چه قوی و چه ضعیف، چه دولتهای آغازگر جنگ و چه دولتهای مورد تجاوز جنگی قرار گرفته، افزایش داده است. تکنولوژی جدید با تسهیل ضربات مستقیم «ضد ارزش» علیه جمعیت دشمن صرف نظر از نتیجه نظامی به دست آمده در میدان نبرد به هر دو قدرت هسته‌ای قوی و ضعیف این امکان را داده است که خسارات غیر قابل قبولی به دیگری وارد سازد. همانطور که شارل دوگل خاطرنشان ساخت، پس از جنگی هسته‌ای هر دو طرف نه قدرت خواهند داشت، نه قانون، نه شهر نه فرهنگ، نه گهواره، نه گور.^۱

چشم‌انداز «انهدام متقابل قطعی» این نتیجه‌گیری را از سوی دولتها تقریباً غیر قابل درک می‌سازد که پس از یک جنگ هسته‌ای کامل اوضاع از گذشته بهتر خواهد بود و نیز تمایز بین برنده و بازنده را کمرنگ می‌سازد و بازدارندگی را بشدت تقویت می‌کند. علاوه بر این، گرچه برداشتهای غلط به شکل اعتقاد بیش از حد به قدرت نظامی در گذشته به وقوع بسیاری از جنگها منجر شده است به این علت که رهبران سیاسی به غلط چنین تصور کرده بودند که جنگ باعث رسیدن به پیروزی نظامی با هزینه‌ای قابل تحمل خواهد شد. قطعیت انهدام در صورت استفاده از سلاحهای هسته‌ای جای اندکی برای چنین برداشتهای غلطی از جانب قدرتهای هسته‌ای در دوره معاصر باقی

(London:Routledge,1992).

1- Cited in Robert Jervis, *The meaning of the Nuclear Revolution* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1989). See also Thomas C. Schelling *Arms and Influence* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1966).

می‌گذارد.^۱ همانطور که ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا و گورباچف، دبیر کل وقت حزب کمونیست شوروی اظهار داشتند: «جنگ هسته‌ای برنده‌ای ندارد و هرگز نباید رخ دهد.»^۲ فرضیه‌های موازنه قوا دربارهٔ ایجاد توازن در مقابل تهدیدات امنیتی اصلی، فرضیه‌های انتقال قدرت دربارهٔ نتایج رشد نابرابر و فرضیه‌های فشار جانبی دربارهٔ تقاضای منابع و منافع متداخل همگی با مدّ نظر داشتن قدرتهای بزرگ (و تجربه اروپا) ارائه شدند و می‌توانند در مورد سایر دولتها در نظامهای منطقه‌ای نیز به کار بسته شوند. با این حال، این امر باید با احتیاط انجام گردد زیرا که فرض واقع‌گرایانه اصلی هرج و مرج در نظامهای منطقه‌ای بخوبی برآورده نمی‌شود، در این نظامها - برخلاف نظام قدرتهای بزرگ - قدرتهای خارجی می‌توانند نقش قابل ملاحظه‌ای داشته باشند. در نتیجه برخی پیشنهادها اساسی بعضی از نظریه‌های واقع‌گرا لازم است برای نظامهای منطقه‌ای تعدیل شود. اینگونه نظامها در درون نظام جهانی بزرگتر قرار دارند و بطور قابل ملاحظه‌ای تحت تأثیر توزیع قدرت و نفوذ در آن نظام وسیعتر قرار می‌گیرند؛^۳ با این حال، تأثیر ساختارهای نظام بر رفتار دولت همواره آشکار نبوده است؛ زیرا این

1- Geoffrey Blainey, *The Causes of War*, 3rd ed. (New York: Free Press, 1973), Chap. 3.

2- *New York Times*, November, 22, 1985.

با این همه این بحث‌ها برای کشورهای تازه هسته‌ای شده که دارای نیروهای تلافی‌جویانه‌ای هستند که کوچکتر، دارای حشو و زوائد کمتر، آسیب‌پذیرتر و مورد پشتیبانی سیستم‌های فرماندهی و کنترل غیر پیچیده‌تری است، کمتر متقاعد کننده هستند. در نتیجه ما نمی‌توانیم لزوماً ثبات بازدارندگی ابرقدرتها را به کشورهای تازه هسته‌ای شده در عصر گسترش سلاحهای هسته‌ای تعمیم دهیم.

۳- فایده نظریه‌های موازنه قوا یا انتقال قوا برای درک پویایی قدرت نظامهای منطقه‌ای در آینده تاحدودی بستگی به این دارد که آیا بازدارندگی نفوذ قدرتهای بزرگ پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظامهای بلوک دو قطبی همچنان کاهش خواهد یافت و نیز بستگی به این دارد که آیا تحریم‌های اقتصادی ابزار موثری برای بازدارندگی در اقتصاد جهانی به طور روزافزون جهانی شده و یکپارچه شده فراهم خواهد کرد و نیز اینکه آیا قدرتهای بزرگ، به تنهایی و یا به همراه سازمان ملل متحد قادر به همکاری برای ایجاد امنیت جمعی موثر و نظامهای حفظ صلح خواهند بود.

ساختارها نفوذ خود را ممکن است از طریق ایجاد «شرایط سهل» برای بعضی رفتارها و نیز از طریق ایجاد شرایطی که بطور مستقیم رفتار خاصی را تشویق می‌کند، اعمال کنند؛^۱ برای مثال، بسیاری از تحلیلهای مربوط به جنگ خلیج فارس (۹۱-۱۹۹۰) تأثیر علت و معلولی پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی را، که پاسخ آمریکا و متحدانش را آسان ساخته است، نادیده می‌گیرند. در صورتی که تهاجم عراق به کویت چند سال زودتر رخ می‌داد، خطر مداخله شوروی به نفع متحد خود، یعنی عراق افزایش می‌یافت و احتمال اینکه یک ائتلاف عربی بر ضد عراق شکل بگیرد و یا احتمال به جان خریدن خطر مداخله نظامی از سوی آمریکا بسیار کاهش می‌یافت.

گرچه این احتمال وجود دارد که ستیزهایی که دربرگیرنده منافع اقتصادی، مذهب و هویت قومی هستند اینک که جنگ سرد پایان یافته است نقش روزافزونی در جهان سیاست پیدا کنند، فرضیات مربوط به تأثیرات این متغیرها معمولاً فرض را بر سلطه جهانی آمریکا و نبودن تهدیدات نظامی جدی نسبت به قدرتهای عمده در نظام می‌گیرند. تغییر در توزیع کنونی قدرت در نظام (مثلاً، ظهور چین یا خیزش مجدد روسیه)، به ایجاد مجموعه متفاوتی از پویسهای سیاسی در سطح جهانی و منطقه‌ای منجر خواهد شد. هرگونه تحلیلی از تأثیر احتمالی ناسیونالیسم قومی، مهاجرت‌های بین‌المللی و تغییرات زیست محیطی باید به ساختارهای بزرگتر نظام، که این متغیرها در چارچوب آن بر خط‌مشی‌های حکومتی و پاسخهای خارجی تأثیر می‌گذارند، توجه کنند. نظریه دیگری که در سطح نظام مطرح می‌شود از انگاره‌های لیبرال منشانه و نه واقع‌گرایانه برگرفته شده است و نیز همچنین شامل یک عامل داخلی اساسی است که نظریه اقتصاد لیبرال جنگ است. بحث اساسی که به اسمیت و ریکاردو بر می‌گردد این است که تجارت آزاد در چارچوب اقتصاد بازار بین‌المللی بهترین ضامن صلح است. برخی از استدالات نظری برای حمایت از این گزاره مطرح گشته‌اند. یکی از این استدالات این است که تجارت، باعث پیشبرد شکوفایی بنابر قانون مزیت نسبی می‌گردد و اینکه شکوفایی، باعث پیشبرد صلح می‌شود، تا حدودی به این علت که

۱- یعنی اینکه ساختار نظام ممکن شرط لازم و نیز کافی برای این رفتار باشد.

«مردم آنقدر درگیر پولدار شدن می‌شوند که دیگر وقتی برای جنگ کردن ندارند.»^۱ تعرفه‌ها، سهمیه‌ها و سایر محدودیتهای اعمال شده بر کارکرد طبیعی روشهای بازار نتیجه معکوس به بار می‌آورد.

استدلال دیگری در همین زمینه بر نقش مداخله‌گر وابستگی متقابل بیش از نقش شکوفایی تاکید می‌کند: به این دلیل که تجارت، وابستگی متقابل را افزایش می‌دهد و آسیب‌پذیریهای متقابل در صورت دخالت در تجارت آزاد ایجاد می‌کند. ترس از دست دادن منافع رفاهی ناشی از تجارت، رهبران سیاسی را از آغاز ستیزهای مسلحانه باز می‌دارد.^۲ این امر البته فرض را بر این می‌گیرد که تجارت در افزایش ثروت دولتها از اجبار نظامی کارآمدتر است. از آنجا که بنیانهای ثروت و قدرت از خاک به صنعتی شدن و اینک به اشکال مبتنی بر دانش تولید تبدیل شده‌اند، ارزش فتوحات ارضی، حداقل برای کشورهای صنعتی پیشرفته، کاهش یافته است.

در عین حال، هزینه فتوحات ارضی به دلیل رشد ابراز وجود فرهنگی و مخالفت ناسیونالیستی با کنترل سیاسی، ناسازگاری کنترل سیاسی با بنیادهای لیبرالی نوآوری و بهره‌وری اقتصادی دوران ما بعد صنعتی، رشد نگرشهای ضدجنگ در غرب، افزایش تواناییهای نظامی بسیاری از کشورهای متوسط و ساخت و توسعه سلاحهای هسته‌ای، افزایش یافته است. بنابراین، لیبرالها چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که تجارت به لحاظ اقتصادی کارآمد است و باعث پیشبرد صلح در میان کشورهای پیشرفته صنعتی در دوران معاصر می‌شود.^۳

1- Blainey, *Causes of War*, p.10.

با این حال، این رابطه پیچیده است زیرا صلح ممکن است همچنین شرایطی برای شکوفایی ایجاد کند.

۲- این فرض که افزایش وابستگی متقابل بین ایالات متحده و اتحاد شوروی باعث افزایش انگیزه شوروی برای همکاری در زمینه مسائل امنیتی خواهد شد و به بازداشتن رفتار مبتنی بر عدم همکاری کمک خواهد کرد، سنگ‌زیربنای سیاست تشنج‌زدایی آمریکا در دهه ۱۹۷۰ بود. وابستگی متقابل اقتصادی قدرتهای بزرگ در ۱۹۱۴ با این همه آنها را از درگیر شدن در یک جنگ عمومی بسیار مخرب باز نداشت.

3- Richard Rosecrance, *The Rise of The Trading State* (New York. Basic Books. 1986).

واقع‌گرایان و ناسیونالیست‌های اقتصادی از سوی دیگر چنین استدلال می‌کنند که از آنجا که تجارت و وابستگی متقابل معمولاً نامتقارن هستند باعث بروز جنگ می‌گردند. یک شریک تجاری ممکن است وسوسه شود که برای بهره‌برداری از آسیب‌پذیریهای حریف و تاثیر بر رفتار آن در زمینه مسائل امنیتی و نیز اقتصادی به اجبار اقتصادی روی آورد که این خود می‌تواند به اعمال تلافی جویانه، افتادن در دور ستیز و جنگ منجر گردد. این گرایشها با تقاضا برای فشارهای حمایتی از جانب گروه‌های اقتصادی داخلی، که بویژه در مقابل تحولات خارجی بخصوص در وضعیت سخت اقتصادی آسیب‌پذیر هستند، تشدید می‌شود. اینکه آیا انگیزه‌های کسب منافع از طریق تجارت بر انگیزه‌های اجبار یا حمایت مبتنی بر نابرابری اقتصادی می‌چربد یا نه و اینکه آیا شق اخیر به جنگهای تجاری و ستیزهای نظامی منجر می‌گردد یا نه، سؤالی تجربی است که تحلیلگران تنها در همین اواخر شروع به تجزیه و تحلیل سیستماتیک آن کرده‌اند و نتایج آن نسبتاً مطلوب نبوده است.^۱

این روابط اقتصادی احتمالاً به منابع مهمتری برای ستیزهای بین‌المللی در آینده تبدیل خواهد شد بویژه برای کشورهای در حال توسعه‌ای که با کمیابیهای اقتصادی جدی روبرو هستند و نیز کشورهای پیشرفته صنعتی. از آنجا که تهدیدات امنیتی نظامی نسبت به این کشورها با پایان جنگ سرد به اندازه قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته، رقابت اقتصادی میان آنها بطور روز افزونی برجسته‌تر شده است؛ بویژه از آنجا که برخی از کشورها برتری اقتصادی را در زمره منافع ملی حیاتی قرار داده‌اند.^۲

1- Soloman W.Polachek,"Conflict and Trade",*Journal of Conflict Resolution* 24 no.1(March 1980):55-78; John R.Oneal,Frances Oneal,Zeev Maoz and Bruce Russett,"The Liberal Peace:Interdependence,Democracy and International Conflict, 1950-1986," *Journal of Peace Research* 33,no.4(February 1996):11-29; and Katherine Barbieri,"Economic Interdependence :A path to Peace or Source of Interstate Conflict? "*Journal of Peace Research* 33,no 1(February 1996):29-49.

2- Samuel P.Huntington."Why International Primacy Matters",*Internationla Security* 17(Spring

قابل درک است که رقابتهای اقتصادی، که توسط منافع محلی داخلی و جماعات تندرویی دامن زده می‌شود که با خواسته‌های ناسیونالیسم اقتصادی هم‌دردی دارند، می‌تواند به رقابتهای استراتژیکی و سپس احتمالاً به بحران یا رویارویی نظامی تبدیل شود. گرچه نظامی سازی رقابتهای تجاری در دوره‌های قدیمتر بویژه در قرن هفدهم به جنگ میان قدرتهای بزرگ ختم می‌شده است، احتمال تکرار این الگو در آینده، حداقل در میان کشورهای بزرگ صنعتی بسیار ضعیف است. توانایی ویران سازی فزاینده تکنولوژی نظامی، ارتباط بین توان اقتصادی و قدرت نظامی را تضعیف کرده و زوال فلسفه اقتصادی مرکانتیلیستی و رشد وابستگیهای متقابل پیچیده بیش از پیش این اعتقاد سنتی را ضعیف ساخته است که نیروی نظامی می‌تواند ابزار مفیدی برای سیاست دولتها به منظور پیشبرد منافع اقتصادی جامعه باشد؛ در عین حال، رقابتهای اقتصادی معاصر به اندازه کافی شدید است و پیامدهای احتمال نظامی سازی آنها به اندازه کافی عمیق هست که این موضوع زمینه‌ای مهم برای تحقیقات آینده باشد.^۱

منابع رفتار دولت و الگوهای بین‌المللی در نظریه موازنه قوا، نظریه گذار قدرت، نظریه فشار جانبی و نظریه‌های اقتصادی لیبرال تجارت و جنگ عمدتاً در سطح سیستم یافت می‌شوند، گرچه متغیرهای جمعیت شناختی و اقتصادی داخلی، به نرخهای

1993):68-83.

۱- شاید مورد کلاسیک نظامی سازی رقابت بازرگانی مربوط به انگلستان و هلند در قرن هفدهم باشد. برای تجزیه و تحلیل تکامل تاریخی و پیامدهای نظری آن ر.ک به :

Jack S.Levy and Salvatore Ali,'From Commercial Competition to Strategic Rivalry to War:The Rise of the Anglo - Dutch Rivalry, 1609-1652,"in *The Dynamics of Enduring Rivalries*,ed.Paul F.Diehl (Champaign:University of Illinois Press,forthcoming).

برای توصیف فرضی نظامی شدن رقابت کنونی آمریکا و ژاپن، رقابتی که در آن دینامیک‌های علت و معلولی بسیار شبیه دینامیک‌های رقابت انگلستان و هلند در چهار قرن قبل است، ر.ک به:

George Friedman and Meridith Lebard, *The Coming War With Japan* (New York: St .Martin's ,1991).

گونگون رشد ملی شکل می‌دهند که تعیین کننده توزیع قدرت در نظام هستند و نظریه‌های لیبرال به شناسایی آن دسته از عوامل داخلی می‌پردازند که بر شرایط تجاری بین دولتها تاثیر می‌گذارند؛ ایدئولوژیها به شکل دادن به منافع دولتها کمک می‌کنند و منافع محلی داخلی رفتار دولتها را محدود و مقید می‌سازند؛ با این حال به استثنای برخی واقعگرایان سرسخت، محققان به این امر اذعان داشته‌اند که ساختارهای در سطح نظام از تبیین میزان قابل ملاحظه‌ای از تغییرات و تفاوتها در آغاز یا گسترش ستیز بین المللی عاجزند. این نتیجه‌گیری به چالشهای روزافزون نسبت به واقعگرایی و سایر نظریه‌های در سطح نظام از جانب دیدگاه‌های نظری مرتبط با سطوح اجتماعی، بوروکراتیک - سازمانی و فردی منجر گردیده است. تنها چنین استدلال نمی‌شود که این دیگر سطوح تحلیل در آینده بسیار مهم خواهند گردید بلکه همچنین استدلال می‌شود که تأثیر آنها بر رفتار بین المللی در گذشته بطور جدی دست کم گرفته شده بوده است.

منابع در سطح جامعه ستیز بین المللی

پس از دهه‌ها غفلت دانشمندان علوم سیاسی، موج عظیمی از تحقیقات درباره منابع داخلی ستیز بین المللی ایجاد شد؛ گرچه در این مرحله ما بیشتر مجموعه‌ای از فرضیه‌ها داریم تا نظریه‌های خوب پرورده شده و یکپارچه. در حالی که علاقه به نظریه‌های مارکسیستی - لنینیستی از میان رفته است، محققان توجه بسیار زیادی به رابطه بین دموکراسی و جنگ و شیوه‌هایی که رهبران سیاسی به نیروی نظامی خارجی به عنوان وسیله‌ای برای تقویت حمایت سیاسی داخلی شان به آنها توسل می‌جویند از خود نشان داده‌اند. علاوه بر این، بسیاری از علت‌های جنگ، که بتازگی مورد تأکید قرار گرفته‌اند - از جمله ناسیونالیسم قومی، کمیابی منابع و وخیم شدن اوضاع زیست محیطی و جابجایی جمعیتها - یا در سطح اجتماعی تحلیل می‌گنجند و یا به عنوان گامی عمده در زنجیره علت و معلولی فرضی، که به جنگ ختم می‌شود، آن سطح را در بر می‌گیرند.^۱

۱- مسلماً این عوامل کاملاً در چارچوب سطوح تحلیل نمی‌گنجند، این چارچوب بطور فنی فرض می‌کند که دولتها بازیگران اصلی هستند و تمایز روشنی بین قلمرو داخلی و قلمرو بین‌المللی وجود دارد هم بازیگرانی که

نظریه مارکسیستی - لنینیستی بر ساختار اقتصادی داخلی جوامع سرمایه‌داری تمرکز به عمل آورده و فرض می‌کند که توزیع غیر منصفانه ثروت باعث ایجاد مصرف کم، سرمایه‌گذاری داخلی ناکافی و اقتصادهای راکد می‌شود. این امر منجر به سیاست خارجی توسعه طلبانه و امپریالیستی برای تامین بازارهای خارجی برای محصولات مازاد، فرصتهای سرمایه‌گذاری خارجی برای سرمایه مازاد، مقررهایی برای جمعیت مازاد و دسترسی به مواد خام باقیمت‌های ثابت می‌گردد که هر یک از این موارد می‌تواند به جنگهای استعماری و تصاعد ستیز بین دولتهای سرمایه‌داری منجر گردد.^۱ دولتهای سرمایه‌داری همچنین به هزینه‌های نظامی فراوان برای تثبیت و به حرکت واداشتن اقتصاد خود نیاز دارند و این امر می‌تواند به مسابقه تسلیحاتی، ورود در مسیر پریپیچ و خم ستیز و جنگ منجر شود.^۲

انتقادات بسیاری به انسجام منطقی و اعتبار تجربی نظریه مارکسیستی - لنینیستی سیاست خارجی و امپریالیسم وارد آمده که باعث ظهور نظریه‌های بدیلی مبتنی بر منافع

ما مایل به تبیین رفتارشان هستیم (گروههای قومی و سایر اشکال گروههای اجتماعی) و هم متغیرهای مستقلی که بر آنها تاثیر می‌گذارند مرزهای میان دولتها را قطع می‌کنند. گرچه این امر قابلیت کاربری چارچوب سطوح تحلیل را تا جایی که این گروهها به لحاظ سیاسی سازمان نیافته باشند، پیچیده می‌کند ما هنوز می‌توانیم سوال کنیم که آیا عواملی که بر رفتار گروهی تاثیر می‌گذارند عمدتاً ناشی از عوامل خارج از گروه هستند، ناشی از علاقه رهبران برای جلب حمایت سیاسی آنان به داخل گروه هستند و یا اینکه ناشی از نظام اعتقادی یا خصوصیات ویژه خود رهبران می‌باشند. تحلیل گروههای به لحاظ سیاسی سازمان نیافته هم دشوارتر است و هم معمولاً این گروهها در سیاست بین‌الملل نفوذ کمتری دارند.

۱- سیاستهای امپریالیستی به شکل‌گیری ساختار اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی کمک می‌کنند، این اقتصاد فرصتهای بیشتری را برای دولتهای سرمایه‌داری بوجود می‌آورد و محدودیتهایی جدی بر دولتهای مستقل‌تر در نظام جهانی تحمیل می‌کند. از اینرو، ارتباطهای مهمی بین سطوح اجتماع و نظام تحلیل در برخی نظریه‌های نئومارکسیستی وجود دارد.

2-V.I.Lenin. *Imperialism* (New York:International Publishers,1939);Bernard Semmel,ed .

Marxism and the Science of War(New York:Oxford University Press,1981).

قدرتهای بزرگ (صرف نظر از نظام اقتصادی) یا نخبگان نظامی محلی گردیده است.^۱ یک انتقاد عام بر جبرگرایی اقتصادی و نبودن متغیرهای سیاسی برای تبیین پیوندهای میان شرایط زیربنایی اجتماعی و اقتصادی و سیاستهای دولتی متوجه تمرکز دارد. یکی از نظریه‌های گسترش امپریالیستی که به گونه‌ای بهتر، متغیرهای سیاسی و اقتصادی را در هم ادغام می‌کند، مدلی است که شنایدر از تشکیل ائتلاف و اسطوره‌سازی استراتژیک به دست می‌دهد.^۲

شنایدر خاطر نشان می‌سازد که دولتها غالباً فراتر از حدی گسترش می‌یابند که منافع امپریالیستی آنها بتواند با منابع موجود مورد حمایت قرار گیرد. وی کوششهای مربوط به تبیین این امر را بر حسب منافع یک طبقه یا یک گروه نخبه رد می‌کند و در عوض بر ائتلاف نخبگان تاکید می‌کند که هر یک، شکل متفاوتی از گسترش محدود، تقویت نظامی یا خودکفایی اقتصادی را ترجیح می‌دهند. این گروه‌ها ائتلافهایی مبتنی بر همکاری به وجود می‌آورند که قدرت را به بهای سیاست خارجی گسترش طلبانه‌تری تامین می‌کنند که مطلوب گروه‌ها است و نمی‌تواند با منابع موجود مورد حمایت قرار گیرد. ائتلافها مواضع قدرت خود را تقویت می‌کنند و سیاستهای خود را با تبلیغ اسطوره‌های استراتژیک خود سامانی عقلانی می‌سازند که به عنوان درسهای تاریخ جلوه‌گر می‌شوند. این پویسهای گسترش بیش از حد به احتمال زیاد در نظامهای سیاسی کارتلی ظهور پیدا می‌کند و احتمال اندکی دارد که در نظامهای دموکراتیک رخ دهد زیرا در نظامهای دموکراتیک، منافع پراکنده و نبودن انحصارات اطلاعاتی علیه اسطوره سازی استراتژیک عمل می‌کنند، شنایدر مدل خود را در مورد قدرتهای بزرگ در عصر صنعتی بکار می‌برد (برای مثال، ائتلاف آهن و چاودار در آلمان در اواخر قرن نوزدهم). این نظریه همچنین می‌تواند در مورد سایر دولتها در سایر زمینه‌ها نیز به کار گرفته شود و

1- Waltz, *Theory of International Politics*, pp.18-29; Joseph. A. Schumpeter, *Imperialism and Social Classes*, trans. Heinz Norden (New York: Augustus M. Kelley, 1951); Anthony Brewer, *Marxist Theories of Imperialism* (London: Routledge and Kegan Paul, 1980).

2- Jack Snyder, *Myths of Empire* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1991).

همچنان در آینده نیز معتبر باشد.

افراد و گروه‌ها از سیاستهای گسترش طلبانه حمایت میکنند؛ هم به این دلیل که به نفع منافع ناحیه‌ای آنان است و هم به این دلیل که اثر «جمع شدن به دور یک پرچم» با سیاستهای سمبلیک و تصویری از دشمن، که توسط رهبران سیاسی پرورانده می‌شود، ایجاد می‌شود. در برخی از موقعیتهای، این امر، رهبران سیاسی را وسوسه می‌کند که دست به ماجراجوییهای خارجی پر مخاطره‌ای در تلاش برای انحراف از توجهات از مسائل داخلی و تقویت حمایت سیاسی‌شان بزنند این همان فرضیه قدیمی سپربلا یا نظریه انحرافی جنگ است؛ برای مثال، چهار قرن پیش، بُدن چنین استدلال می‌کرد که بهترین راه برای حفظ دولت و تضمین آن در برابر فتنه‌انگیزی، شورشگری و جنگ داخلی، یافتن دشمنی است که برای رویارویی با آن [اتباع] بتوانند به آرمان مشترکی دست یابند.^۱ این فرضیه به لحاظ نظری مبتنی بر نظریه هویت اجتماعی است و نیز فرضیه گروه‌های خودی و گروه‌های بیگانه است مبنی بر اینکه ستیز با گروه بیگانه، انسجام گروه خودی را بیشتر می‌سازد.

گرچه به نظر می‌رسد نظریه انحرافی جنگ در برخی موارد تاریخی مصداق داشته باشد، ناامنی سیاسی داخلی همواره به پروراندن سپر بلای خارجی منجر نمی‌شود؛^۲ امری که این سؤال را مطرح می‌سازد که در چه وضعیتی ایجاد سپر بلا بیشترین احتمال وقوع را دارد. از میان این شرایط می‌توان به سطوح پایین تا متوسط حمایت سیاسی داخلی و مشروعیت، عملکرد اقتصادی ضعیف و این برداشت اشاره کرد که پیروزی سیاسی یا نظامی با کمترین هزینه‌ها امکانپذیر است. متغیر احتمالی دیگر نوع رژیم است و برخی پیشنهاد کرده‌اند که به دلیل وجود مسئولیت پاسخگویی به رای دهندگان،

1- Cited in Jack S. Levy, "The Diversionary Theory of War," in hand book of War Studies, ed. Manus I. Midlarsky (Boston: unwin Hyman, 1989), p. 259.

۲- این موارد شامل تصمیم رهبران بریتانیا و آرژانتین برای وارد شدن در جنگ بر سر جزایر فالکنند / مالوناس در ۱۹۸۲، تصمیم ریگان به تهاجم به گرانادا، تصمیم صدام حسین به ایستادگی در برابر تهدیدات قهرآمیز آمریکا و سیاست صربها در بوسنی می‌شود.

رهبران دموکراتیک ممکن است انگیزه‌های بیشتری از رهبران اقتدارگرا برای پروراندن سپرهای بلا داشته باشند. با این حال، انگیزه برای ایجاد سپر بلا باید در برابر هزینه‌های بالقوه خود متوازن گردد و شواهد اخیر بیانگر این است که رهبران دموکراتیکی که دست به جنگ می‌زنند و بویژه در جنگها بازنده می‌شوند، بیش از رهبران غیر دموکراتیک از اریکه قدرت به زیر می‌افتند.^۱

در واقع، می‌توان نمونه‌های زیادی از دموکراسیها را یافت که درگیر استفاده انحراف آمیز از زور علیه دولتهای دیگر شده‌اند؛ با این حال، آنچه یافت نمی‌شود، پروراندن سپر بلاى خارجی توسط یک دموکراسی علیه یک دموکراسی دیگر است که به جنگ نیز منجر شود. یافته جالب توجه تحقیقات اخیر، که با اتحاد صلح آمیز میان دموکراسیها منطبق است یعنی نظریه‌ای که به وسیله کانت ارائه شده این است که دموکراسیها کمتر وارد جنگ با یکدیگر می‌شوند و یا اینکه هرگز وارد جنگ با یکدیگر نمی‌شوند.^۲ در جای دیگر، من نبودن جنگ بین دموکراسیها را بیش از هر چیز دیگری به یک قانون تجربی در روابط بین الملل نزدیکتر توصیف کرده‌ام.^۳ این برخلاف نظریه واقعگرایانه است که چنین فرض می‌کند که اثر ساختارهای نظام با نوع رژیم تغییر نمی‌کند و تلویحاً چنین می‌گوید که دو کشور دموکراتیک به همان اندازه کشورهای دیگر وارد جنگ با یکدیگر می‌شوند.

این امر واقعیت دارد که دموکراسیها گهگاه درگیر بحرانها می‌شوند و از میزان محدودی از زور علیه یکدیگر استفاده می‌کنند و به جنگهای امپریالیستی دست می‌زنند

1- Bruce Bueno de Mesquita and Randolph M. Siverson, "War, and the Survival of Political leaders: Regime Types and Political Accountability," *American Political Science Review* 89,90,4 (December 1995): 841-855.

2- Immanuel Kant, "Eternal Peace," in *The Philosophy of Kant*, ed. C.J. Frederick (New York: Modern Library, 1949), pp. 430-476.

3- Jack S. Levy, "Domestic Politics and War," *Journal of Interdisciplinary History* 18, no. 4 (Spring 1988): 662.

و هنگامی که جنگ درگیر می‌شود روحیه‌ای جنگی در پیش می‌گیرند و بویژه به جنگهای ویرانگری دست زده‌اند، همانگونه که کانت پیش بینی کرده بود. این شواهد بیانگر این است که دموکراسیها به اندازه دولتهای غیر دموکراتیک وارد جنگ می‌شوند، اما آنها هرگز با یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند و یا اینکه کمتر با یکدیگر وارد جنگ می‌شوند و موارد اندکی از جنگ واقعی بین دموکراسیها بدون هیچگونه ابهامی روی داده است. دست کم از ۱۹۴۵ بدین سو، ثابت شده است که نبودن جنگ بین دموکراسیها نتیجه ساختگی عوامل اقتصادی یا ژئوپلیتیکی دارای همبستگی با دموکراسی نیست.^۱

محققان دو نوع مدل برای تبیین این یافته دوگانه، که دموکراسیها در جنگهای زیادی درگیر می‌شوند اما هرگز وارد جنگ با یکدیگر نمی‌شوند یا اینکه کمتر وارد جنگ با یکدیگر می‌شوند، پیشنهاد کرده‌اند. در مدل فرهنگی یا هنجاری، هنجارهای حل مسالمت آمیز ستیز در چارچوب فرهنگهای سیاسی دموکراتیک تکوین یافته و به روابط بین دولتهای دموکراتیک تعمیم می‌یابند. در مدل ساختاری یا نهادی، نظارت و موازنه، پراکندگی قدرت و نیاز به مباحث عمومی، استفاده از زور را علیه یکدیگر برای دولتهای دموکراتیک دشوارتر می‌سازد. در هر دو مدل، محدودیتهای کمتری در مورد استفاده از زور به وسیله رژیمهای اقتدارگرا وجود دارد؛ رژیمهایی که غالباً تلاش می‌کنند از گرایشهای مصالحه جویانه دموکراسیها بهره‌برداری کنند. این امر انتظارات رهبران سیاسی دموکراتیک را، مبنی بر اینکه به استراتژیهای حل مسالمت آمیز ستیز پاسخ

۱- معیار جنگ شامل ستیز نظامی می‌گردد که دست کم ۱۰۰۰ کشته در میدان نبرد داشته باشد و معیار دموکراسی شامل برگزاری منظم انتخابات، تساهل و تسامح در برابر احزاب مخالف و پارلمانی می‌گردد که دست کم با قوه مجریه در قدرت شریک باشد. استثنای احتمالی برای این قانون ممکن است شامل جنگ داخلی آمریکا و جنگ اسپانیا با آمریکا باشند.

Bruce Russett, *Grasping The Democratic Peace* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1993).

توجه کنید که این نوع رژیم دموکراتیک و نه شباهت رژیم‌هاست که تمایز ایجاد می‌کند، زیرا رژیم‌های مستبد غالباً با یکدیگر به زدو خورد می‌پردازند.

متقابل داده خواهد شد، تضعیف می‌کند و محدودیتهای داخلی آنها را در مورد کاربرد زور کاهش می‌دهد و انگیزه‌های بیشتری برای رژیم‌های دموکراتیک به منظور استفاده از زور علیه رژیم‌های اقتدارگرا برای از میان بردن گر ایشهای خشونت‌آمیزشان فراهم خواهد ساخت.

گرچه اعتبار تجربی این مطالعه مورد چالش قرار گرفته، استدلال نظری آن مطمئناً قابل قبول است:^۱ فرایند دموکراتیک سازی گروه‌های اجتماعی جدیدی با منافع بسیار گوناگون را زمانی وارد فرایند سیاسی می‌سازد که دولت فاقد ظرفیت نهادی برای یکپارچه ساختن منافع متضاد و پاسخگویی به تقاضاهای مردم است و این خود باعث ایجاد ستیز اجتماعی وسیعی می‌شود. این امر در صورتی تشدید می‌شود که دموکراتیک سازی همراه با ورود نیروهای بازار به اقتصادهای غیر بازاری گردد که منجر به فشارهای مردمی برای حمایت از دولت در مقابل رنج‌های تعدیل اقتصادی می‌گردد. نخبگانی که برای جلب حمایت سیاسی توده‌ها رقابت می‌کنند، وسوسه می‌شوند که به روح ناسیونالیستی مردم متوسل شوند و به ایجاد سپر بالای خارجی بپردازند تا حمایت داخلی از خود را تقویت کنند. این نوع ایجاد سپر بلا بویژه برای آن نخبگانی جاذبه دارد که منافعی با فرایند دموکراتیک سازی مورد تهدید قرار گرفته است و معتقدند سبیل یک دشمن خارجی ممکن است به رهبران سیاسی امکان دهد که این فرایند را معکوس سازند و به متمرکز ساختن بیشتر قدرت سیاسی بپردازند. با توجه به شدت هیجانات مرتبط با وفاداریهای قومی که با فرایند دموکراتیک سازی تشدید می‌شود، رقیبان قومی، هدف‌های خوبی برای سپر بلا شدن توسط نخبگان سیاسی هستند.^۲

گرچه محققان توجه بیشتری را معطوف به منابع و خاستگاه‌های ناسیونالیسم قومی در طی دهه ۱۹۸۰ کرده‌اند، آنان مطالب نسبتاً اندکی درباره تأثیرات آنها بر سیاست بین‌المللی و پیوندهای احتمالی‌شان با جنگ بین‌المللی بطور اخص بیان کرده‌اند. با انفجار

1- Andrew J. Enterline, "Driving While Democratizing," *International Security* 20, no. 4 (Spring 1996): 183-193.

2- Renee de Nevers, "Democratization and Ethnic Conflict," In *Ethnic Conflict and International Security*, ed. Michael E. Brown (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1993), pp. 61-78.

ستیزهای قومی پس از پایان جنگ سرد، محققان اینک شروع به بررسی این نکته کرده‌اند که چگونه انواع گوناگون ستیزهای قومی و فرقه‌ای می‌تواند به جنگهای داخلی و بین‌المللی منجر گردد و در چه موقعیتی این احتمال بیشتر وجود دارد که یکی از این جنگها رخ دهد.^۱ در واقع، برخی پیشنهاد می‌کنند که منابع اصلی ستیز در آینده، بیشتر فرهنگی خواهد بود و نه ایدئولوژیکی یا ژئوپلیتیکی و اینکه «برخورد تمدنها» بین اقوام به لحاظ قومی و مذهبی معین، منبع اصلی ستیز بین‌المللی در آینده خواهد بود. خود آگاهی فرهنگی در حال افزایش است و حل ستیز بر سر هویت‌های به لحاظ فرهنگی مشخص از طریق مصالحه بسیار دشوارتر از حل ستیزهایی است که بر سر منافع ملموس استراتژیکی یا اقتصادی رخ می‌دهند.^۲

۱- یک جامعه قومی «جمعیت انسانی دارای اسم و رسمی با اسطوره نیاکان مشترک، خاطرات مشترک و عناصر فرهنگی با پیوند با سرزمین یا موطنی تاریخی و میزانی از همبستگی است.

Donald Horowitz, *Ethnic Groups in Conflict* (Berkeley: University of California Press, 1985), pp. 55-92.

ناسیونالیسم در برگیرنده وقف وفاداریهای اصلی اعضای گروه به جامعه قومی یا ملی و میل به داشتن دولتی مستقل است.

Stephen Van Evera, "Hypotheses on Nationalism and War," *International Security* 18, no. 4 (Spring 1994): 6; Ted Robert Gurr, *Minorities at Risk* (Washington, D.C.: United States Institute of Peace Press, 1993); and Manus I. Midlarsky, ed., *The Internationalization of Communal Strife* (London: Routledge, 1992).

2- Samuel P. Huntington, "The Clash of Civilizations," *Foreign Affairs* 72, no. 3 (Summer 1993), p. 22-49.

هانتینگتون چنین استدلال می‌کند که برخورد تمدنها جایگزین برخوردهای قبلی شده است: برخورد شاهزادگان که با عهدنامه و ستفالی در ۱۶۴۸ آغاز شد، برخورد ملتها که با انقلاب فرانسه ۱۷۸۹-۹۲ آغاز شد و برخورد ایدئولوژیها می‌باشد که پس از جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز شد. این استدلال تحریک کننده اهمیت ناسیونالیسم و سایر منافع تفرقه‌افکن را در تمدنهای بطور وسیع تعریف شده اسلامی، کنفوسیوسی و

گرچه، تبیینهای مربوط به «کینه‌های قدیمی» برای ستیزهای قومی - ملی - که بر طبق آنها فروپاشی حکومت‌های اقتدارگرا در اروپای شرقی، اتحاد شوروی سابق و جاهای دیگر سرپوشی را که روی رقابت‌های قدیمی گذاشته شده بود، برداشت و به اقوام گوناگون اجازه داد که برای رفع شکایات سرکوب شده خود تلاش کنند - هنوز در میان روزنامه نگاران محبوبیت دارد، بسیاری از محققان در این زمینه ابراز شک و تردید کرده‌اند. فرضیه «کینه‌های قدیمی» از تبیین اینکه چرا ستیزهای قومی خشونت آمیز در میان تنها برخی از جوامع قومی و نه همه آنها رخ داده است و اینکه چه زمانی این ستیزهای خشونت آمیز رخ می‌دهند و با چه شوقی دنبال می‌شوند، عاجز بوده است.^۱ اینک علایق به سمت شناسایی وضعیتی معطوف شده است که تبیین کننده تغییرات در میزان شیوع و شدت ستیزهای قومی است.^۲

جوامع قومی ملی مانند دولتها در نظام جهانی توسط علائق مربوط به حفظ امنیت در برابر تهدیدات فیزیکی و اقتصادی در جهانی پرهرج و مرج رهبری می‌شوند.^۳ همانطور که اشنایدر استدلال می‌کند، ناسیونالیسم، بازتاب تمایل گروهی برای ایجاد دولتی است که قادر به رویارویی با چنین تهدیداتی باشد؛ به گونه‌ای که احتمال ظهور ناسیونالیسم هنگامی که ساختارهای دولتی ضعیف شد و یا اینکه کاملاً از هم پاشید، همانند مورد

غربی دست کم می‌گیرد، اما بر اهمیت متغیرهایی که قبلاً نادیده گرفته شده بود، تاکید می‌کند برای نقد آن رک به :

The Clash of Civilizations? The Debate: A Foreign Affairs Reader (New York: Foreign Affairs, 1993).

۱- صربها و کرواتها برای مثال اندکی پیش از آغاز قرن کنونی با یکدیگر جنگیدند.

2-Michael E. Brown, "Causes and Implications of Ethnic Conflict," in *Ethnic Conflict and International Security*, ed. Michael E. Brown (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1993), p.6; and Jack Snyder, "Nationalism and the Crisis of the Post-Soviet State," *Survival* 35, no.1 (Spring 1993): 5-6.

3-Barry R. Posen, "The Security Dilemma and Ethnic Conflict," *Survival* 35, no. 1 (Spring 1993): 27-47.

اروپای شرقی و شوروی سابق از هر زمان دیگری بیشتر است.^۱ شماری از عوامل دیگر نیز بر امنیت گروه‌های ملی گوناگون و بنابراین بر شدت ناسیونالیسم و احتمال وقوع ستیزهای قومی تأثیر می‌گذارند.

یک عامل، جمعیت‌شناسی و جغرافیای قومی است. هرچه سازگاری بین مرزهای سرزمینی دولت‌ها و مرزهای فرقه‌ای بیشتر باشد، تعداد ملیت‌های بدون دولتی که در جستجوی ایجاد دولت برای خود هستند کمتر، و مشروعیت دولتهای موجود بیشتر، و احتمال ستیز قومی کمتر است. این امر به واسطه گروه‌بندی‌های بزرگ و فشرده قومی تسهیل می‌گردد، زیرا هر چه اندازه جامعه قومی بیشتر باشد امنیت آن در مقابل تهدیدات خارجی بیشتر خواهد شد. در هم آمیخته شدن اقوام به صورت فشرده، دولتهای چند قومیتی بالقوه بی‌ثباتی را ایجاد می‌کند و بسیاری از اقلیتهای قومی را خارج از مرزهای دولت - ملت‌های خود قرار می‌دهد. این امر احتمال وقوع جنگ‌های جدایی طلبانه توسط ملت‌های اسیری را افزایش می‌دهد که در پی خروج از خاک دولت بزرگتر و ایجاد دولتی برای خود هستند. همچنین احتمال وقوع جنگ‌های الحاق‌گرایانه به وسیله گروه‌های قومی یک کشور را هم افزایش می‌دهد؛ گروه‌هایی که در پی بازیابی خویشاوندان قومی و سرزمین‌های خود از کشور دیگر هستند.^۲

احتمال بین‌المللی شدن و گسترش جنگ‌های جدایی‌طلبانه و اتحاد ملی در صورتی افزایش می‌یابد که این جنگ‌ها تهدیدی برای به هم زدن موازنه قوا در سطح منطقه‌ای یا جهانی باشد. این امر انگیزه‌ای برای دولتهای خارجی به منظور دخالت به وجود می‌آورد تا تضعیف بیشتر دشمن بالقوه را تشدید کند و از تجزیه بیشتر یک متحد مهم جلوگیری

1- Snyder, "Nationalism," pp.7-11.

۲- اگر این گروه‌ها بوسیله اکثریتهای ملی سرکوب شده باشند یا اگر سایر گروه‌های قومی به لحاظ قدرت رشد پیدا کنند، این امر به ویژه ممکن است.

Van Evera, "Hypotheses on Nationalism and War," pp.10-22; and Donald Horowitz, "Irredentas and Secessions," in *Irredentism and International Politics*, ed. Naomi Chazan (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1991), pp.9-22.

به عمل آورد یا اینکه از فرصت به دست آمده برای کسب امتیازات بهره‌برداری کند در حالیکه دشمن در حال تفرقه است. از اینرو، متغیرهای در سطح نظام و متغیرهای در سطح جامعه می‌توانند با هم ترکیب شوند و ستیز قومی ملی را بویژه برای نظام بین‌المللی بی‌ثبات کننده سازند.

علاوه بر این ملاحظات ساختاری، رهبران سیاسی ممکن است عملاً شور و شوق ناسیونالیستی را برانگیزاند. آنان ممکن است به سمبل‌های ملی متوسل شوند و به ایجاد سپر بلا به کوبیدن یک قوم پردازند زیرا این امر بسیج ارتش‌های توده‌ای را تسهیل می‌کند و به قدرت نظامی دولت می‌افزاید و به توجیه فداکاریهای اقتصادی لازم برای حمایت از تلاش‌های دفاعی پرهزینه کمک می‌کند.^۱ یا اینکه آنان ممکن است بیشتر علاقه‌مند به چالش‌های داخلی باشند که متوجه موضع رهبری آنان است و از ایجاد سپر بلا برای کمک به متحد ساختن مردم و تقویت حمایت داخلی از خودشان استفاده کنند.^۲

در هر صورت، ایجاد سپر بلا از یک قوم و استفاده از اسطوره‌هایی که مایه افتخار خود و سبب پست شمردن دیگر است، شور و شوق ناسیونالیستی را بیشتر تشدید می‌کند. اسطوره‌سازی شوونیستی توسط میراث گذشته رنج کشیدن از دیگران، به دلیل خاطرات مربوط به نسل کشی‌ها، قتلها و اخراج جمعیتها ارزش سمبلیک بیشتری به دست آورده و انگیزه‌هایی برای انتقامجویی ایجاد می‌کند و فرصتهای حل ستیز را از

1- Barry R. Posen, "nationalism, The Mass Army, and Military Power," *International Security* 18, no. 2 (Fall 1993): 80-124.

۲- برای مثال در مورد تجزیه یوگسلاوی و جنگ در بوسنی، روشن نیست که آیا رهبران سیاسی صرب متعصبان ناسیونالیستی را عمدتاً برای بسیج کشور جهت مقابله با تهدیدات امنیتی خارجی تشویق می‌کردند یا برای مقابله با چالش‌های داخلی نسبت به جایگاههای سیاسی متمایزی که در برابر نیروهای هوادار سیاست کثرت‌گرایانه در اختیار داشتند.

V.P. Gagnon, Jr., "Ethnic Nationalism and International Conflict," *International Security* 19, no. 39 (Winter 1994-95): 331-367.

میان می‌برد.^۱ هنگامی که رهبران سیاسی به سمبل‌های ناسیونالیسم و استفاده از اسطوره‌های ناسیونالیستی برای جلب حمایت داخلی از سیاست‌هایشان متوسل می‌شوند، ممکن است به دام شعارهای خود بیفتند. با جلب حمایت بسیار زیادی برای سیاست‌های خود از جانب عموم مردم و تشکیل ائتلاف جدید داخلی در حمایت از این سیاست‌ها به لحاظ سیاسی به دام بیفتند و با درونی ساختن اعتقادات مورد حمایتشان به لحاظ روانی به دام بیفتند. هنگامی که تصویری از دشمن ساخته و پرداخته شد و جا افتاد، این تصویر در مقابل تغییر بسیار مقاوم می‌شود که این امر به نوبه خود امکان مصالحه با دشمنان خارجی را از میان می‌برد. همانطور که مورگنتا در مورد ظهور ایدئولوژیها در قرن بیستم خاطرنشان می‌سازد: «مصالحه که فضیلتی برای دیپلماسی قدیمی محسوب می‌شد، برای دیپلماسی جدید تبدیل به خیانت شده است.»^۲

ستیز قومی ملی همچنین ممکن است به مهاجرت بین‌المللی نیز کمک کند؛ مسئله‌ای که به‌گونه‌ای قابل ملاحظه از زمان پایان جنگ سرد افزایش پیدا کرده و اینک توسط محققان مختلف به عنوان موضوع احتمالی سیاست علیا^x و منبع ستیز در داخل دولتها و میان آنها تعیین شده است.^۳ ستیزهای فرقه‌ای و نهضت‌های جدایی طلب خشن، که ناشی

1- Van Evera, "Hypotheses on Nationalism and War," pp.23-30.

2- Hans Morgenthau, *Politics Among Nation*, 5 thed. (New York: Knopf, 1973), p.253.

درباره تداوم تصورات ر.ک به بخش ۶.

* High Politic.

3- F.Stephen Larrabee, "Down and Out in Warsaw and Budapest: Eastern Europe and East-West Migration," *International Security* 16, no.4 (Spring 1992): 5-33.

توجه کنید که چارچوب موضوعات زیست محیطی بر حسب «سیاست علیا» و امنیت ملی ممکن است همچنین بعنوان یک استراتژی سیاسی عمل کند. منادگرایی امنیت ملی چشم‌اندازهایی را افزایش می‌دهد که ممکن است در برنامه کار سیاسی گنجانده شوند و تحقیق درباره این موضوعات ممکن است توسط دولتها یا بنیادها مورد حمایت مالی قرار گیرد.

A.Levy, "Is the Environment a National Security Issue?" *International Security* 20 (Fall 1995):

از سرکوب سیاسی و اقتصادی است، انگیزه‌ای برای اقلیتها ایجاد می‌کند تا به جستجوی امنیت یا پیوستن به سرزمینهای مادری خود دست بزنند. حرکت وسیع جمعیتها ممکن است هدف عمدی سیاستهای حکومتی و نیز پیامد ناخواسته ستیز فرقه‌ای باشد؛ همانگونه که تاریخ معاصر پاکسازی قومی در بالکان آن را نشان می‌دهد حکومتها گاه مهاجرت اجباری را به عنوان استراتژی رسیدن به تجانس فرهنگی یا استیلای یک جامعه قومی بر جامعه قومی دیگر، از میان بردن مخالفان سیاسی، استعمار مناطقی در خارج از مرزهای خود، ایجاد سپربلا از اقلیت قومی موفق اما نامحبوب یا نفوذ بر سایر دولتها به مورد اجرا می‌گذارند.^۱

همچنین مهاجرت‌های بین‌المللی منشأ اقتصادی و زیست محیطی دارند. تفاوت‌های قابل ملاحظه به لحاظ درآمد و فرصتهای شغلی، انگیزه‌های اقتصادی برای افراد ایجاد می‌کند تا در جستجوی امنیت اقتصادی دست به مهاجرت بزنند. در دوران معاصر، فروپاشی رژیمهای اقتدارگرا برخی از موانع سیاسی حرکت جمعیتها به آن سوی مرزها را برطرف ساخته و گسترش ارتباطات و شبکه‌های حمل و نقل جهانی، فرصتهای جدیدی برای مهاجرت‌های بین‌المللی به وجود آورده‌اند. علاوه بر این، بدی محیط زیست، خشکسالی، سیل و قحطی، تعداد زیادی «پناهندگان زیست محیطی» به وجود آورده است. حرکت جمعیتها می‌تواند از طریق تعدادی از سلسله‌های علت و معلولی متفاوت به ستیز در داخل دولتها و بین آنها کمک کند.^۲ مهاجرت می‌تواند: (۱) فشار بیشتری بر منابع

35-62; and Daniel Deudney, "The Case Against Linking Environmental Degradation and National Security," *Millennium* 19, No. 3 (Winter 1999): 469.

1- Myron Weiner, "Security, Stability, and International Migration," *International Security* 17, no. 3 (Winter 1992-93): 91-126.

۲- آنطور که سورکه در فصل ۷ این کتاب استدلال می‌کند مهاجرت بین‌المللی همواره منجر به ستیز اجتماعی نمی‌گردد. تحت برخی شرایط، مهاجران جذب کشور میزبان می‌شوند، بویژه هنگامی که نیروی کار و مهارت‌های لازم را فراهم می‌آورند و نیز هنگامی که جایابی جمعیت شکل مهاجرت تدریجی (غالباً در واکنش نسبت به تغییرات تدریجی در دموگرافی و انگیزه‌های اقتصادی) را بخود می‌گیرد و نه شکل ناگهانی که ناشی از ستیز

کمیاب در کشور میزبان (پذیرنده) بویژه در مناطق شهری بزرگ وارد آورد. ۲) تقسیم اراضی، روابط اقتصادی و موازنه قوای سیاسی میان گروه‌های قومی، مذهبی یا سایر گروه‌های اجتماعی را تغییر دهد. ۳) توانایی دولت برای ایجاد بازارها و سایر نهادهایی را که انطباق با تغییرات زیست محیطی را تسهیل می‌کنند، تضعیف نماید. ۴) تهدید آشکاری برای هویت فرهنگی کشور میزبان به وجود آورد. ۵) باعث ایجاد واکنشی اجتماعی به وسیله مردم بومی در پاسخ به تهدیدات مشهودی گردد که از جانب مهاجران متوجه امنیت اقتصادی و هویت اجتماعی آنان می‌شود. ۶) عموماً باعث افزایش ستیزهای فرقه‌ای، بی‌ثباتی سیاسی و احتمال زدوخوردهای داخلی گردد.

مهاجرتها همچنین ممکن است به ستیز بین‌المللی از طریق به وجود آوردن کانون تنش در روابط بین کشور موطن مهاجران و کشور میزبان کمک کند. کشورهای میزبانی که نتوانند به آسانی مهاجران جدید را به خود جذب، یا با مسائل اقتصادی و بی‌ثباتی اجتماعی مقابله کنند، ممکن است بر حکومت کشور موطن مهاجران فشار آورند تا جلوی مهاجرتها را بگیرد یا اینکه روند آن را آهسته کند یا به از میان بردن وضعی پردازد که باعث این مهاجرتها شده است. اگر کوششهای مبتنی بر همکاری با شکست روبرو شود کشورهای میزبان ممکن است به تهدیدات قهرآمیز برای رسیدن به این هدفها متوسل شوند و به عنوان آخرین چاره برای متوقف ساختن سیل مهاجران به مداخله نظامی دست بزنند. اعمال تندروانه علیه کشور موطن مهاجران همچنین می‌تواند به عنوان استراتژی ایجاد سپربلا مفید برای رهبران سیاسی عمل کند که می‌خواهند حمایت سیاسی داخلی خود را تقویت کنند. علاوه بر این، تلاشهای حکومتهای کشورهای موطن مهاجران برای متوقف ساختن مهاجرتهای ناخواسته می‌تواند به ستیز با دولت میزبان منجر شود.^۱

تغییرات زیست محیطی یکی از چندین منبع حرکت جمعیتها در مقیاس بزرگ است،

قومی یا فاصله زیست محیطی است.

۱- برای مثال، ساختن دیوار برلین در تلاش برای متوقف ساختن سیل پناهندگان از آلمان شرقی منجر به بحران برلین بین آمریکا و شوروی در ۱۹۶۱ شد.

اما این امر می‌تواند به ستیز بین‌المللی از طریق دیگر سلسله‌های علت و معلولی کمک کند. یک دیدگاه نومالتوسی جدید که سریعاً رشد پیدا می‌کند و رقابت فزاینده جمعیت‌های شهرنشین برای دستیابی به منابع کمیاب - و تهی شدن آن منابع بر اثر فرسایش خاک، گسترش بیابانها، از میان رفتن جنگلها، بالا آمدن سطح دریاها و آلودگی محیط زیست - باعث ایجاد مسائل اقتصادی و اجتماعی، پناهندگان زیست محیطی، بی‌ثباتی سیاسی و بحرانهای داخلی و بین‌المللی جدی می‌شود.^۱ به احتمال زیاد این وضعیتی است که در کشورهای در حال توسعه وجود دارد که عموماً فاقد ثروت و توانایی نهادی برای پاسخگویی به اختلافات زیست محیطی هستند.^۲

1-Paul Kennedy, *Preparing For the Twenty First Century* (New York: Random House, 1993) ; and Robert Kaplan, "The Coming Anarchy," *Atlantic Monthly*, February 1994, pp.44-76.

یکی از پروژه‌های تحقیقاتی در مورد این مسائل نتیجه می‌گیرد که نگرانیهای زیست محیطی که بیشترین اتصال را برای منجر شدن به ستیز بین‌المللی دارند عبارتند از نابودی و تخریب جنگلها، اراضی کشاورزی مرغوب، آب تازه، ذخایر ماهیگیری، در حالیکه تغییرات جوی مانند گرم شدن زمین در نتیجه اثر گلخانه‌ای و نازک شدن لایه اوزون تاثیر عمده‌ای برای چندین دهه از خود به جا نخواهند گذاشت و آنگاه نیز تنها همراه با دیگر کمیابی‌ها تاثیرگذار خواهند بود.

Thomas F.Homer-Dixon, "On the Threshold: Environmental Changes as Causes of Acute Conflict" and "Environmental Scarcities and Violent Conflict: Evidence from Cases," in *Global Dangers*, ed Sean M.Lynn-Jones and Steven E.Miller (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1995), pp.43-83, 145-147.

مسیر دیگری که تخریب محیط زیست از طریق آن منجر به ستیز بین‌المللی می‌گردد شامل آلودگی و سرایت آن به آنسوی مرزهای دولتها، احتمال پاسخ قهرآمیز دولتها به کاهش این آلودگی و ماریپیج ستیز می‌گردد که باعث تصاعد به جنگ می‌شود اما بزرگی و عظمت این ستیزها احتمالاً در مقایسه با ستیز بر سر مسائل اقتصادی یا هویتی کند است. رک به :

Deudney, "Environmental Degradation and National Security," p.473;

۲- به یاد داشته باشید که این مساله که آیا تغییرات زیست محیطی یک موضوع امنیتی است که توجه زیادی را در متون به خود جلب کرده است، بسیار وسیعتر از مساله خاص تر ما در این مورد است که آیا تغییرات زیست

ترکیب رشد جمعیت، توزیع نابرابر منابع و وخامت وضعیت زیست محیطی منابع کمیاب به کمپایه‌های دیگری منجر می‌شود که می‌تواند به ستیز خشونت‌آمیز از طریق تعدادی از سلسله‌های علت و معلولی کمک کند.^۱ مستقیم‌ترین مسیر در این سلسله از علت و معلولها از طریق ستیزهای «ساده - کمیابی» یا «جنگ منابع» بین دولتها عبور می‌کند.^۲ این فرضیه به لحاظ شهودی قابل قبول است و با نظریه‌های مرکانتیلیستی

محیطی به ستیز بین‌المللی کمک میکند یا نه. تغییرات زیست محیطی می‌توانند ارزشهای اصلی و امنیت فردی را بدون در بر گرفتن ستیز بین‌المللی مورد تهدید قرار دهند. برای بحث درباره تغییرات زیست محیطی بعنوان بخشی از مفاهیم جدید امنیت ر.ک به :

Richard Ullman, "Redefining Security", *International Security* 8 ,no.1(Summer 1983): 129-153.

برای انتقاد از این رابطه ر.ک به:

Deudney, "Environmental Degradation and National Security", and M.Levy, "Is the Environment a National Security Issue?"

۱- تغییرات زیست محیطی همچنین می‌تواند بطور غیر مستقیم با نفوذ بر نوع رژیم بر ستیز تاثیر بگذارد. برخی چنین استدلال می‌کنند که نیاز اجتماعی به کنترل آبهای آبیاری در جوامع اولیه در مناطق حاره منجر به ظهور حکومت‌های مستبد شده است و باران زیاد منجر به ظهور دموکراسی گردیده است و از مورد اول مسالمت‌آمیزتر است.

Karl A.Wittfogel, *Oriental Despotism* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1957); and Manus I.Midlarsky, "Environmental Influences on Democracy," *Journal of Conflict Resolution* 39, no.2(June 1995):224-262.

۲- هومر - دیکسون چنین استدلال می‌کنند که ستیزها بر سر منابع تجدید ناپذیر بی‌ثبات کننده‌تر هستند تا درگیری‌ها بر سر منابع تجدیدپذیر و نیز اینکه درگیری‌ها بر سر آب رودخانه‌ها بویژه جدی هستند .

("Environmental Scarcities," pp.157-159).

درباره جدی بودن ستیزها بر سر آب ر.ک به :

Peter H.Gleick, "Water and Conflict: Fresh Water Resources and International Security," in

قدرت اقتصادی، با نظریه فشار جانبی چوکری و نورث و با نظریه‌های مارکسیستی - لنینیستی امپریالیسم همخوانی دارد. این فرضیه همچنین توسط برخی از موارد تاریخی جداگانه از جمله جنگ فوتبال در ۱۹۷۹ بین السالوادور و هندوراس، جنگ اقیانوس آرام در ۱۹۴۱ بین ژاپن و ایالات متحده، جنگ خلیج فارس ۹۱-۱۹۹۰ و جنگهای «شاه‌ماهی» بین انگلستان و هلند مورد تأیید قرار می‌گیرد.

این امر واقعیت دارد که تعدادی از عوامل با هم ترکیب می‌شوند تا احتمال جنگهای منابع را در آینده کاهش دهند.^۱ وابستگی متقابل فزاینده اقتصاد جهانی برای دولتها، برآورده ساختن نیازهای خارجیشان برای منابع را بدون داشتن کنترل سیاسی یا ارضی بر آن منابع آسانتر می‌سازد و تکنولوژی متحول دامنه منابع جایگزین را برای منابع طبیعی کلیدی گسترش داده است. همچنین، همانطور که قبلاً ذکر شد، قدرتمندان در صورتی که بخواهند به زور منابع را از دست ضعیفان خارج سازند، متحمل هزینه‌های نظامی، دیپلماتیک و سیاسی داخلی فزاینده‌ای خواهند شد. این عوامل ممکن است برای دولتهای غیر غربی، که پیرو دیدگاه انترناسیونالیستی لیبرال نیستند، کمتر الزام‌آور باشد و قبل از اینکه بتوانیم نتیجه‌گیری کنیم که جنگهای منابع بعید است در آینده منتهی به جنگ تمام عیار شوند، لازم است تحقیقات بیشتری صورت گیرد.

گرچه هومر - دیکسون ممکن است در این نتیجه‌گیری، که سناریوی جنگ منابع در گذشته نسبتاً کم اتفاق افتاده است، راه افراط پیموده باشد، اما ممکن است در این نظر خود محق باشد که تأثیر عمده کمیابی زیست محیطی از طریق تأثیرات اجتماعی آن جلوه‌گر می‌شود.^۲ کمیابی غالباً به کاهش سطح زندگی، افزایش برداشتهای مربوط به

Global Dangers, ed. Lynn Jones and Miller, pp.84-117; and Miriam R. Lowi, "Bridging the Divide: Transboundary Resource Disputes and the Case of West Bank Water," in *Global Dangers*, pp.118-143.

1-Deudney, "Environmental Degradation and National Security," pp.470-471.

2-Homer-Dixon, "Environmental Scarcities," pp.157-159 and Deudney, "Environmental Degradation and National Security," p.471.

بازی با حاصل جمع صفر در میان گروه‌های اجتماعی و کوشش‌های این گروه‌ها برای انداختن هزینه‌های افول اقتصادی به گردن دیگران منجر می‌گردد. این امر می‌تواند منتهی به افزایش تضاد طبقاتی و نارضایتی اجتماعی، چالش نسبت به مشروعیت رژیم، فشار بر نهادهای سیاسی دموکراتیک و نظامهای بازار آزاد و افزایش احتمال زدوخوردهای داخلی یا ایجاد سپربلای خارجی گردد.

منابع بوروکراتیک - سازمانی ستیز بین‌المللی

مدلهای سیاست بوروکراتیک و فرایندهای سازمانی تصمیم‌گیری سیاست خارجی فرض عقلانیت نظریه واقع‌گرایی را در خود حفظ می‌کند، اما فرض بازیگر واحد را رد می‌کند. آنها چنین فرض می‌کنند که بازیگران مختلف در نقش‌های بوروکراتیک مختلف در چارچوب قوه مجریه حکومت دارای منافع گوناگون و درجات گوناگون قدرت سیاسی هستند. تمایلات سیاسی هر یک از این بازیگران غالباً بیشتر تحت تأثیر منافع سازمانشان قرار دارد تا منافع ملی دولت. سیاستگذاری خارجی اساساً فرایندی سیاسی است که در بردارنده کشمکش و مصالحه سیاسی در میان بازیگران کلیدی است.^۱

سیاست بوروکراتیک و فرایندهای سازمانی ممکن است از طریق انواع گوناگون سلسله علت و معلولی به جنگ کمک کنند. علی‌رغم این استدلال معروف، که سازمانهای نظامی به لحاظ سیاسی قدرتمند، موازنه داخلی قوا را به سمت سیاستهای تندرانه سوق می‌دهند، بیشتر شواهد بیانگر این است که سازمانهای نظامی بیشتر دولتها عموماً بیش از همتایان غیر نظامیشان در تصمیم‌گیری برای دست زدن به جنگ تندر و نیستند اما به لحاظ تصاعد در جنگ تندرتر هستند.^۲ تأثیر واقعی نظامیان بر تصمیم‌گیری برای جنگ احتمالاً کمتر مستقیم است. سازمانهای نظامی در افزایش

1-Graham T.Allison, *The Essence of Decision* (Boston:Little,Brown,1971).

2-Richard K.Betts, *Soldiers,Statemen,and Cold War Crises* (Cambridge,Mass.:Harvard University Press,1977).

حجم، بودجه، استقلال و پرستیژ خود صاحب منافع هستند و با تبلیغ اسطوره‌ها یا ایدئولوژیهای مربوط به شدت تهدیدات خارجی و ضرورت افزایش آمادگی نظامی از این منافع حمایت می‌کنند.^۱ این امر فراتر از آنچه برای نگرانیهای امنیتی واقعی لازم است، منجر به تقویت توان تسلیحاتی می‌گردد و می‌تواند باعث بروز مسابقه تسلیحاتی، افتادن در مسیر پریچ و خم ستیز و جنگ گردد. خطرات تصاعد با روشهای عملیاتی استاندارد سازمانهای نظامی افزایش می‌یابد. این روشها انعطاف ناپذیری سیاسی را افزایش می‌دهد و رهبران سیاسی را از نرمش مورد نیاز برای مدیریت بحران به گونه‌ای که از جنگ پرهیز، و در عین حال منافع حیاتی نیز حفظ شود، محروم می‌سازد.^۲

علاوه بر این، سازمانهای نظامی عموماً تمایل به نظریه‌های تهاجمی دارند؛ امری که به عقلانی ساختن بودجه‌های نظامی بزرگتر کمک می‌کند و روحیه و پرستیژ نظامیان را افزایش می‌دهد و به دست گرفتن ابتکار عمل و سازماندهی نبرد را تسهیل می‌سازد. نظریه‌های تهاجمی با افزایش انگیزه برای فتوحات ارضی حملات پیشدستانه و جنگ پیشگیرانه، دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی و افتادن در مسیر پریچ و خم ستیز به دلیل افزایش تهدیدات نسبت به امنیت حریف و افزایش ویرانگری جنگ به جنگ کمک می‌کنند.^۳ گرچه این فرضیه‌ها کاملاً قابل قبول هستند تعریف ادراکی مفهوم اصلی مزیت

1-Stephen Van Evera,"Primed for Peace:Europe Atrer the Cold War,"*International Secutity* 15,no.3(Winter 1990-91):18-23.

۲- بعلاوه، غیرقابل پیش‌بینی بودن مصالحه‌های بوروکراتیک می‌تواند عدم قطعیت حریف را در رابطه با مقاصد خودی افزایش داده و در نتیجه باعث افزایش سوء برداشتهایی شود که به وقوع جنگ تحت بعضی شرایط کمک میکند. برای کاربرد مدل فرآیند سازمانی در مورد بحران ژوئیه ۱۹۱۴ ر.ک به:

Jack S.Leby,"Organizational Routines and the Causes of War,"*International Studies Quarterly* 30 ,no.2(June 1986):193-222.

3-Stephen Van Evera, "The Cult of the Offensive and the Origins of the First World War,"*International Security* 9(1984):58-107;and Jack S.Levy,"The Offensive/Defensive Balance of Military Technology,"*International Studies Quarterly* 28,no.2(June 1984):219-238.

تهاجم بسیار دشوار است و میزان تأثیر آن هرگز از طریق تحلیل تجربی نظامها ثابت نشده‌است. علاوه براین، تأثیر این عامل در دورانهای پیشین هرچه باشد، این تأثیر احتمالاً از زمان جنگ جهانی دوم در نتیجه انقلاب هسته‌ای، تکامل اقتصادهای مابعد صنعتی و رشد دموکراسی و مطبوعات آزاد کاهش یافته‌است.^۱

منابع مربوط به سطح فردی ستیزهای بین‌المللی

نظریه‌های در سطح فردی ردپای ستیزهای بین‌المللی را در رهبران سیاسی، مفاد اعتقاداتشان، فرایندهای روانشناختی که رهبران از طریق آنها به کسب اطلاعات می‌پردازند و تصمیم‌گیری می‌کنند و شخصیت و حالات عاطفی آنان جستجو می‌کنند. برخلاف نظریه‌های مربوط به سطوح دیگر، این نظریه‌ها فرض را بر این می‌گیرند که تصمیم‌گیرندگان اصلی غالباً به لحاظ تمایلاتشان برای هدفهای سیاست خارجی، تصویری که از دشمن دارند یا اعتقاداتشان در باره استراتژیهای بهینه برای رسیدن به این هدفها و رویارویی با تهدیدات از یکدیگر متفاوتند.^۲ در نتیجه تصمیم‌گیرندگان مختلف با نظام معتقدات یا رمزهای عملیاتی مختلف در باره سیاست جهانی در وضعیت مشابه، پاسخها و واکنشهای متفاوتی از خود نشان می‌دهند؛ به گونه‌ای که افراد باعث تغییر در رفتار سیاست خارجی دولت می‌گردند.^۳ این اعتقادات ناشی از تفاوتها در اجتماعی شدن سیاسی، شخصیت، تربیت، تجربیات شکل‌دهنده، درسهایی که افراد از تجارب

1-Van Evera, "Primed for Peace," pp.12-16.

۲- درباره تصویری که پیرامون دشمن وجود دارد ر.ک به :

Ole R.Holsti, "Cognitive Dynamics and Images of the Enemy," *in Image and Reality in World Politics*, ed. John Farrell and Asa Smith (New York: Columbia University Press, 1967), pp.16-39; and Richard Ned Lebow, *Between Peace and War* (Baltimore, Md.: Johns Hopkins University Press, 1981).

3-Alexander L. George, "The 'Operational Code': A Neglected Approach to the Study of Political Leaders and Decision Making," *International Studies Quarterly* (June 1969): 190-222.

تاریخی می‌آموزند و بسیاری از دیگر متغیرهاست.^۱

با این حال، اعتقادات رهبران سیاسی به تنهایی نمی‌تواند تبیین کننده رفتار سیاست خارجی باشد زیرا که اعتقادات، تأثیر اندکی دارد، مگر اینکه کسانی که این اعتقادات را دارند در موضع سیاسی قرار داشته باشند که قادر به عملی ساختن آنها باشند. نظریه‌های سیاست خارجی و ستیز بین‌المللی، که بر اهمیت اعتقادات فردی اذعان دارند، نه تنها باید دربرگیرنده این اعتقادات باشند بلکه همچنین تبیینی از این امر ارائه دهند که چگونه تمایلات سیاسی افراد گوناگون در نقشها و مواضع قدرت گوناگون روی هم انباشته می‌شوند و به تصمیمات سیاست خارجی دولت منجر می‌شوند. این امر ایجاد نظریه‌های غنی‌تر و به لحاظ توصیفی دقیقتر ستیز بین‌المللی را تسهیل می‌کند اما این نظریه‌ها پیچیده‌تر، غیر اقتصادی‌تر، و به لحاظ انواع داده‌هایی که برای به آزمون کشیدن ضروری است، پرزحمت‌ترند و به لحاظ تعمیم‌پذیری در میان دولتهای مختلف در موقعیتهای مختلف و زمانهای مختلف از قدرت کمتری برخوردارند.

رفتار سیاست خارجی می‌تواند تحت تأثیر فرایندهای روانشناختی دخیل در قضاوت و تصمیم‌گیری فردی و نیز مفاد نظامهای اعتقاداتی تصمیم‌گیرندگان قرار گیرد. شواهد بیشتر و بیشتری از روانشناسی اجتماعی وجود داشته است که نشان می‌دهد افراد به لحاظ تواناییهای شناختی برای پردازش اطلاعات، دچار محدودیت هستند و برداشتهایشان از محیط به همان اندازه با اعتقادات قبلی آنها شکل می‌گیرد که توسط شواهد عینی و اینکه آنان از فرایندهای اکتشافی و میان‌برهای شناختی به جای قواعد تصمیم‌گیری به لحاظ هنجاری عقلانی‌تر استفاده می‌کنند و نیز اینکه این فرایندهای اکتشافی می‌تواند تفاوت‌های نسبتاً جدی بین برداشتهای افراد و جهان واقعی ایجاد کند.^۲

۱- درباره یادگیری تجربی ر.ک به:

Jack S. Levy, "Learning and Foreign Policy: Sweeping a Conceptual Minefield," *International Organization* 48, no. 2 (Spring 1994): 279-312.

2-Daniel Kahneman, Paul Slovic, and Amos Tversky, *Judgment Under Uncertainty : Heuristics and Biases* (Cambridge, U.K.: Cambridge University Press, 1982); Richard Nisberr and Lee Ross, *Human*

من در اینجا بر پیامدهای سوء برداشتها بر رفتار ستیز بین‌المللی تمرکز می‌کنم و نه بر فرایندهای روانشناختی که این سوء برداشتها را به وجود می‌آورند.

تبینهای مبتنی بر سوء برداشت، غالباً علل ضروری جنگها تلقی می‌شوند بنابراین فرض که اگر دو طرف ارزیابی صحیحی از مقاصد دشمن و نتیجه احتمالی جنگ داشته باشند، آنها می‌توانند در مورد فیصله‌ای توافق کنند که متناسب با نتیجه باشد و در عین حال از هزینه‌های نبرد خودداری کند.^۱ با این حال، تعریف تحلیلی مفهوم سوء برداشت یا اندازه‌گیری آن بسیار دشوار است و انواع مختلف سوء برداشتها وجود دارد اما آنهایی که به احتمال زیاد تأثیر عمده‌ای بر فرایندهای منتهی به جنگ دارند، سوء برداشتهای مربوط به تواناییها و مقاصد حریفان و دولتهای ثالث هستند.^۲

مبالغه در ضدیت مقاصد حریف بویژه مهم است. در میان مدت، این امر می‌تواند به این منجر شود که یک طرف، دست به اعمال متقابلی (در حالت افراطی، یک حمله پیشدستانه) بزند که باعث افتادن در مسیر پریپیچ و خم ستیز و جنگ غیر ضروری گردد و در دراز مدت می‌تواند به مسابقه تسلیحاتی یا ایجاد نظام اتحاد یا ضداتحادها منجر

Inference: Stategies and Shortcomings of Social Judgment (Englewood Cliffs, N. J.: Prentice-Hall, 1980); and Jervis, *Perceptien and Misperception*.

1- James D. Fearon, "Rationalist Explanations for War," *International Organization* 49, no. 3: 379-414.

۲- این امر مبتنی بر:

Jack S. Levy, "Misperception and the Causes of War: Theoretical Linkages and Analytical Problems," *World Politics* 36, no. 1 (October 1983): 76-99. See also Robert Jervis, "War and Misperception," *Journal of Interdisciplinary History* 18, no. 4 (Spring 1988): 675-700.

بیاد داشته باشید که هر یک از این انواع سوء برداشتها گرچه از طریق راه‌های علت و معلولی متفاوت می‌تواند به صلح کمک کنند برای مثال، بزرگ‌نمایی توانایی‌های دشمن ممکن است منجر به این شود که دولت تصمیم به جنگی پیشگیرانه یا پیشدستانه را که با اطلاعات کامل موجه جلوه می‌کند رد کند. همچنین بیاد داشته باشید که سوء برداشتها لزوماً غیر عقلانی نیستند. با توجه به دامنه پیچیدگی و عدم قطعیت در جهان پردازش اطلاعات عقلانی گاه منجر به پیش‌بینی‌های نادرست می‌شود.

شود. دست کم گرفتن ضدیت دشمن توسط دولتی که از وضع موجود رضایت دارد می تواند از طریق کاهش نیاز به تقویت تواناییهای نظامی در درازمدت یا نشان دادن عزم و اراده در کوتاه مدت، یعنی مواردی که باعث تضعیف بازدارندگی شوند، به جنگ کمک کند. به همین شکل دست کم گرفتن عزم و اراده دشمن توسط دولتی تجاوزگر ممکن است آن دولت را به دست زدن به تهدیدات نظامی قهرآمیزی سوق دهد با این انتظار که حریف از موضع خود باز خواهدگشت که این خود به افتادن در مسیر پریچ و خم ستیز منجر می شود. برداشتهای سوء از مقاصد حریف ممکن است ناشی از سوء برداشتهای ثانویه ساختار ارزشی حریف، تعریف او از منافع حیاتی، تعریف او از موقعیت، انتظاراتش در باره آینده و محدودیتهای داخلی یا بوروکراتیک برای آزادی عمل او باشد. سوء برداشت از توانایی حریف هم می تواند اهمیت حیاتی داشته باشد. دست کم گرفتن تواناییهای حریف نسبت به تواناییهای خودی باعث ایجاد اطمینان نظامی بیش از حد به خود و این اعتقاد عام می شود که پیروزی نظامی سریع، که کمترین هزینه را در بردارد، کاملاً محتمل است. مبالغه در تواناییهای حریف ممکن است به واکنش بیش از حد و دست زدن به تقویت توان تسلیحاتی منجر گردد که به دنبال آن مسابقه تسلیحاتی و افتادن در مسیر پریچ و خم ستیز روی می دهد. در صورت عکس، این امر می تواند به انفعال بیش از حد بینجامد که بازدارندگی را تضعیف می کند. سوء برداشت از مقاصد و تواناییهای دولتهای ثالث می تواند اثر مشابه داشته باشد. معمول ترین گرایش، مبالغه در این احتمال است که دوستان بالقوه در حمایت از نیروهای خودی مداخله خواهند کرد یا این احتمال که دشمنان بالقوه، بیطرف باقی خواهند ماند و هریک از این باورها اطمینان بیش از حد نظامی را تقویت می کند. سوء برداشت از تواناییهای دولتهای ثالث و در نتیجه تأثیری که دولتهای ثالث به صورت مداخله بر جریان جنگ می گذارند، اثرات مشابهی دارند.

دلیل اندکی وجود دارد برای اینکه معتقد باشیم نقش نظامهای اعتقادی فردی یا فرایندهای روانشناختی تحت تأثیر قابل ملاحظه انقلاب هسته ای یا پایان جنگ سرد قرار گرفته اند. با این حال، ممکن است ما چنین فرض کنیم که زوال اخیر رژیمهای اقتدارگرا اندکی اهمیت اعتقادات یا روانشناسی تک تک تصمیم گیرندگان را به واسطه وارد

ساختن افراد بیشتری در فرایند تصمیم‌گیری کاهش داده‌اند. از سوی دیگر ممکن است ما چنین فرض کنیم که پایان جنگ سرد با انهدام سادگی نسبی نظام دوقطبی و افزایش پیچیدگی سیاست جهانی، اهمیت برداشتهای رهبران از محیط خارجی و تعریفشان از موقعیت را افزایش داده‌است. علاوه بر این، هرچه پیچیدگی بیشتر باشد، تفاوت در اعتقادات، تصورات و برداشتها میان افراد و به تبع آن اهمیت فرایندهای انباشت تمایلات در سطح گروه کوچک و سازمان نیز بیشتر می‌شود.

نتیجه‌گیری

رسیدن به نتیجه‌گیریهای قطعی در مورد اهمیت علت و معلولی احتمالی سطوح مختلف تحلیل برای ستیز بین‌المللی در دهه‌های آینده دشوارتر است. اول از همه، ارزیابی اثر نسبی متغیرهای مختلف در سطوح مختلف، پرسشی تجربی و نیز نظری است و چنین وظیفه‌ای فراتر از حوصله این فصل است. مسأله ادراکی مهم‌ترین است که نظریه‌های ستیز بین‌المللی بیش از پیش دربرگیرنده متغیرهایی از چندین سطوح مختلف تحلیل می‌گردد؛ به گونه‌ای که ارزیابی اعتبار نظریه‌ای خاص لزوماً با ارزیابی اهمیت سطح خاصی از تحلیل سازگار نیست.^۱ علاوه بر این، گرچه چارچوب سطح تحلیل یک چارچوب سازماندهنده مفید است، ما نباید آن را آنقدر انعطاف‌ناپذیر به کار بندیم که توجه ما از وظیفه مهم درک این مطلب منحرف شود که چگونه متغیرهای سطوح گوناگون تحلیلی در فرایندهایی که به ستیز بین‌المللی کمک می‌کنند با هم کنش متقابل انجام می‌دهند.

۱- برای مثال، نظریه‌های اقتصادی لیبرال، دربردارنده ساختار اقتصاد جهانی، منابع اقتصادی داخلی گسترش و انقباض اقتصادی، گروههای فشار داخلی و ایدئولوژیهای اقتصادی هستند. مدل ائتلاف اشنایدر دربرگیرنده مراحل توسعه اقتصادی، ائتلافها میان منافع ناحیه‌ای در سطوح داخلی و حکومتی، تاثیر نتایج مربوط به نظام به موازنه قوا بین نخبگان رقیب داخلی و تاثیر روانی اسطوره‌های استراتژیکی به خدمت گرفته شده هستند. فرضیات درباره تخریب و کمیابی زیست محیطی بر این امر اذعان دارند که بیشتر تاثیر قابل ملاحظه تغییرات زیست محیطی ناشی از نظام بر ستیز بین‌المللی ممکن است از طریق متغیرهای دخیل در سطح اجتماع باشد.

ما همچنین باید اذعان کنیم که اهمیت سطوح گوناگون تحلیل به خودی خود مفهومی است که اندکی مبهم می‌نماید. نظریه‌ها منظوره‌ای چندگانه‌ای را برآورده می‌سازند و متغیرهای سطوح گوناگون تحلیل ممکن است برای برخی منظوره‌ای نظری مفیدتر باشند تا برخی دیگر. رابطه توازن بین قدرت تحلیلی، تعمیم‌پذیری و ارزش پیش‌بینی کننده نظریه‌های صرفه‌جویانه و غنای توصیفی نظریه‌های پیچیده‌تر بویژه برجسته است. اگر ما خواهان نظریه‌ای عمومی باشیم که بتواند بیشترین قدرت تبیینی را در زمینه‌های گوناگون مکانی و زمانی داشته باشد و پیش‌بینی‌هایی در باره وقایع مشاهده نشده به عمل آورد، آنگاه متغیرهای مبتنی بر اعتقادات در سطح فردی و شخصیتها یا فرایندهای تصمیم‌گیری در سطح حکومتی نامحتمل است که خیلی مفید باشد زیرا که عملیاتی ساختن و اندازه‌گیری این متغیرها برای تعداد زیادی از موارد بسیار دشوار است. از سوی دیگر، اگر ما خواهان نظریه‌ای باشیم که بتواند ما را به تفسیر مفصلتری از تعداد اندکی از موارد تاریخی کلیدی رهنمون گردد، متغیرهای تصمیم‌گیری (همراه با دیگر متغیرها) احتمالاً بسیار مفید خواهند بود.

چند تفسیر اساسی‌تر نیز در دستور کار قرار دارند، گرچه تقسیم قدرت بر مبنای نظام همچنان در فراهم ساختن زمینه‌ای که در آن نظامهای منطقه‌ای و رقابتهای دوجانبه عمل می‌کنند، مهم باقی خواهد ماند و اگر چه ایجاد توازن در برابر تهدیدات اصلی و انطباق با تفاوتهایی که در نتیجه تغییر در قدرت به وجود می‌آیند از طریق اتحادها و تسلیحات همچنان موضوعات اصلی در روابط بین‌الملل باقی خواهد ماند، نظریه‌های واقع‌گرایانه احتمالاً به لحاظ نظری بسیار محدود و بسیار مقید به تجربه‌های پیشین قدرتهای بزرگ هستند؛ به گونه‌ای که نمی‌توانند تبیین مناسبی برای ستیز بین‌المللی در طی چند دهه آینده به دست دهند. مکان ستیز بروشنی از قدرتهای بزرگ و از غرب دور می‌شود. گرچه نظریه‌های واقع‌گرا به تبیین منشأ، این تغییر مکان کمک می‌کنند، در صورتی که قرار باشد به تبیین پویشهای ستیز در جهان متحول پردازند نیازمند آن هستند که توسعه پیدا کنند.

لازم است برحسب سطوح تحلیل، توجه بسیار بیشتری معطوف به متغیرهای سطح اجتماعی گردد. این متغیرها مهم بوده اما در گذشته نادیده گرفته شده‌اند و به احتمال

زیاد آنها در آینده در شکل دادن به تمایلات رهبران دولتها و محدودیتهای عمل آنها اهمیت بیشتری خواهند یافت. ستیزهای قومی ملی و سایر ستیزهای مبتنی بر هویت بویژه در تأثیر گذاری بر دستور کار سیاسی دولتها و کمک به بی‌ثباتی داخلی تنشهای بین‌المللی نقش مهمی خواهند داشت. احتمالاً اهمیت متغیرهای اقتصادی نیز به چندین دلیل افزایش خواهد یافت. فروپاشی اتحاد شوروی به گونه‌ای قابل ملاحظه منبع عمده تهدید نظامی را به قدرتهای اقتصادی عمده در نظام کاهش داده است و این امر همراه با کاهش مطلوبیت قدرت نظامی، اهمیت رقابت اقتصادی در میان دولتهای پیشرفته صنعتی را افزایش داده است.^۱

علاوه بر این، کمیابی منابع - که به واسطه وخامت وضعیت محیط زیست و حرکت‌های جمعیتی تشدید می‌گردد - احتمالاً رفاه اقتصادی بسیاری از جوامع در حال توسعه را مورد تهدید قرار خواهد داد، در حالی که فرایندهای دموکراتیک سازی انتظارات عمومی در زمینه داشتن حداقل سطح شکوفایی اقتصادی را افزایش خواهد داد و نیز بر گروه‌های اقتصادی محلی تأثیر خواهد گذاشت. این ترکیب فشار زیادی بر نظامهای سیاسی داخلی وارد خواهد آورد. بسیاری از این نظامها تنها در این اواخر اقدام به شکل دادن به نهادهایی برای انباشت تقاضاهای گروه‌های مختلف جامعه کرده‌اند. فرسایش نظم و قطعیت جنگ سرد، ستیزهای داخلی بر سر هدفهای سیاست خارجی و وسائل رسیدن به آنها را افزایش خواهد داد و بنابراین، اهمیت نظامهای اعتقاداتی فردی و فرایندهای سیاسی انباشت تمایلات سیاسی فردی و تبدیل آنها به تصمیمات سیاست خارجی دولتها افزایش خواهد یافت.

البته، بیشتر اینها نظرپردازی است و محققان مشکلات کافی برای پیش‌بینی پایان جنگ سرد داشته‌اند و برخی از آنان اینک با نگاهی به گذشته می‌بینند که این پیش‌بینیها

۱- درباره فایده رو به کاهش قدرت نظامی از پایان جنگ سرد ر. ک به :

John Lewis Gaddis, *The United States and the End of the Cold War* (New York: Oxford University Press, 1992); Michael J. Hogan, ed., *The End of the Cold War* (New York: Cambridge University Press, 1992).

بیش از حد قاطعانه بوده است. پیش بینی آینده در جهانی پیچیده تر و پرهرج و مرج تر وظیفه ای حتی دشوارتر است؛ اما این امر تلاشهای ما را برای درک سیاست جهانی با راهنمایی چارچوبهای نظری بخوبی پرورش یافته که این پیچیدگیها را روشن ساخته و به آنها سازمان بدهد، بیش از پیش مهم می سازد.